

کاسی

بہ سوی

مدینہ

مؤلف:

امام سید ابوالحسن علی حسنی ندوی رحمۃ اللہ علیہ

برگردان:

استاد مولانا محمد قاسم قاسمی
ابوشعیب عبدالقادر سراوانی



Nadavi, Abulhasan Ali

ندوی، ابوالحسن علی، ۱۹۱۳ - م.

به سوی مدینه / مؤلف ابوالحسن علی حسنی ندوی؛ برگردان محمدقاسم قاسمی، ابوشعب عبدالقادر سراوانی. - زاهدان: ندوی، ۱۳۸۴.

ISBN: 964-96262-1-2

۱۶۳ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: الطريق الى المدينة.

۱. مدینه ۲. اقبال لاهوری، محمد، ۱۸۷۷-۱۹۳۸ م. ۳. زیارتگاههای اسلامی - عربستان سعودی

- مدینه. ۴. شعر مذهبی - تاریخ و نقد. الف. قاسمی، محمدقاسم، ۱۳۳۳ - مترجم. ب. سراوانی، عبدالقادر، ۱۳۵۲ - مترجم. ج. عنوان.

۲۹۷/۷۶۳۲

BP۲۶۲/۵/۴۰۴۱ ط ۴

۱۳۸۴

۲۸۴-۵۹۰۶

کتابخانه ملی ایران

انتشارات ندوی

به سوی مدینه

مؤلف: امام سید ابوالحسن علی حسنی ندوی رحمته اللہ علیہ

برگردان: استاد مولانا محمدقاسم قاسمی - ابوشعب عبدالقادر سراوانی

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد چاپ اول: ۱۳۸۴

چاپ: علامه طباطبایی بها: ۱۱۰۰ تومان

انتشارات ندوی

مرکز پخش: زاهدان - خیابان خیام - انتشارات ندوی

تلفن: ۲۴۲۶۷۸۵ (۰۵۴۱)

ISBN: 964-96262-1-2

شابک: ۹۶۴-۹۶۲۶۲-۱-۲

اهداء:

به ماه تابان مدینه، فروزندهٔ محبت و عاطفه و سمبل
استقامت، وفاداری و بیدارگری.

به: ستارگانی که از آن ماه تابان نور گرفتند و به
عنوان «نجوم هدایت» در جهان، پرتو افشانی
کردند.

به: آناتی که در دامنه‌ی کوه احد، باشکوه‌ترین
چشم‌انداز تاریخ بشری را به نمایش گذاشتند.

به: بزرگ مردانی که در گورستان بقیع، خوش
غنوده‌اند و همجواری رسول الله (ص) را در برابر
زندگی در جوار دوستان و خویشاوندان خود
برگزیدند.

مترجم

فهرست مطالب

۷	نویسنده‌ی این کتاب.....
۲۱	گفتار نخست
۲۹	مقدمه‌ی مولف.....
۳۱	کتابی که احسانش را فراموش نخواهم کرد.....
۴۱	اقبال در شهر پیامبر.....
۵۷	دسته‌های امت در پیشگاه رسول معظم.....
۷۵	طلوع خورشید از غار حرا.....
۸۹	میلاد جهانی جدید.....
۹۷	در مرکز اسلام.....
۱۰۵	بعثت محمدی.....
۱۱۳	ارمغان نبوت.....
۱۳۲	عرض ارادت شعرای عجم به پیشگاه سید عرب و عجم (۱).....
۱۵۱	عرض ارادت شعرای عجم به پیشگاه سید عرب و عجم (۲).....

نویسنده‌ی این کتاب

مولودی از نسل پیامبر (ص)

در روز ششم محرم سال ۱۳۳۳ هجری برابر با ۱۹۱۴ میلادی، در دهکده «تکیه» واقع در هفتاد کیلومتری لکنو مولودی دیده به جهان گشود که بعدها او را در جهان، به نام علامه امام سید ابوالحسن علی ندوی می‌شناختند، ایشان، در یک خانواده مذهبی و دانش دوست و شهید پرور تربیت یافت، خانواده‌ای که مجاهدان و مصلحانی، چون امام سید احمد شهید (رح) در دامان خویش پرورده است.

امام سید ابوالحسن (رح) منتسب به خاندان نبوت است و سلسله نسب وی به امام حسن بن علی ابن ابی طالب (رض) می‌رسد. پدرش سید عبدالحی بن فخرالدین، از دانشمندان بلند پایه و اطبای حاذق و نویسندگان چیره دست زمان خود بود. وی تألیفات گوناگونی به زبان عربی و فارسی دارد، که معروف ترین آنها کتاب «نزهة الخواطر» است که در هشت جلد به زبان عربی نگاشته شده است.

علامه فقید در سن نه سالگی سایه پدر مهربان خویش را در سال (۱۳۴۱ هـ ق / ۱۹۲۳ م.) از دست داد و سرپرستی او را برادر بزرگترش دکتر سید عبدالعلی حسنی به عهده گرفت. مادرش خیرالنساء، نیز از زنان

دانشمند و نویسندگان بزرگ بود که از آثار او رساله «الدعا و القدر» و «حسن معاشرت» را می‌توان نام برد.

دوران کودکی

امام ندوی در خانواده‌ای پرورش یافت که همه افراد آن، اهل علم و مطالعه و اهل قلم بودند و هر کتاب جدیدی که به دستشان می‌رسید، مطالعه آن را بر خود لازم می‌دانستند، بر اثر همین ذوق مطالعه بود که سید در سنین ۱۲ - ۱۳ سالگی، زبان عربی، انگلیسی و فارسی را به خوبی می‌دانست و هنگامی که در سال (۱۹۶۲ م) کنفرانس ندوة العلماء با شرکت علمای بزرگ برگزار گردید، وی به زبان عربی سخنرانی کرد.

تحصیلات حوزوی و دانشگاهی

تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خویش «لکنؤ» آغاز نمود و پس از اتمام مبادی زبان اردو، به فراگیری زبان فارسی پرداخت، پدرش برای آموزش زبان فارسی و خوش‌نویسی، یک معلم خصوصی و باتجربه برای وی انتخاب کرد، سید دروس عربی (صرف، نحو، بلاغت و...) را از اساتید برجسته‌ای چون شیخ خلیل بن محمد یمنی و علامه تقی الدین هلالی مراکشی، فراگرفت و پس از اتمام دوره ابتدایی و متوسطه در سال ۱۹۲۷ م. در سن چهارده سالگی در دانشگاه دولتی لکنؤ در رشته ادبیات به تحصیل پرداخت و در این اثنا، زبان انگلیسی را فراگرفت و موفق به دریافت گواهینامه و مدال طلا از آن دانشگاه شد و از آن پس، به فراگیری

علوم اسلامی پرداخت.

ایشان دروس حدیث را در سال ۱۹۲۹ نزد علامه حیدر حسن خان، استاد حدیث دارالعلوم ندوة العلماء، آغاز کرد و سپس در سال ۱۹۳۰م. برای ادامه تحصیلات عالی خود عازم لاهور شد و زانوی تلمذ را پیش مصلح بزرگ و دانشمند معروف، علامه احمد علی لاهوری (رح) خم کرد و در سال ۱۹۳۲م. برای کسب فیض از محضر دانشمند بزرگ، علامه حسین احمد مدنی به دیوبند رفت و در همان سال بار دیگر جهت ادامه تحصیل به لاهور عزیمت کرد و در معهد قاسم العلوم، به تخصص در رشته تفسیر و حدیث پرداخت و از آنجا گواهینامه عالی علمی دریافت نمود.

تدریس

امام در سال (۱۹۳۴ م) در سن بیست سالگی، در دارالعلوم ندوة العلماء لکنؤ به تدریس پرداخت، و به مدت ده سال مسند درس را زینت بخشید. و سرانجام در سال (۱۹۳۹م) از کار تدریس موقتاً کناره گیری کرد و به منظور احیای امر به معروف و نهی از منکر، تمام وقت خود را وقف دعوت و تبلیغ در راه دین نمود و در این راه زحمات طاقت فرسایی را متحمل شد و به همین منظور در رأس هیأت‌های تبلیغی به کشورهای عربی و اسلامی مسافرت می‌کرد، و تا واپسین لحظات عمر پربرکتش، در سنگر دعوت و تبلیغ دین با زبان و قلم خویش، به عنوان مجاهدی همیشه در صحنه، جانفشانی و جد و جهد کرد و همواره از ضعف و انحطاط مسلمین به شدت رنج می‌برد.

سید پس از پشت سر گذاشتن این دوره مقطعی، بار دیگر به تدریس و نشر معارف اسلامی روی آورد و از سال ۱۹۴۳ م، تا سال ۱۹۵۱ م در «سازمان تبلیغات اسلامی» لکنؤ به تدریس قرآن و حدیث پرداخت و در سال ۱۹۵۵، از سوی دانشگاه دمشق (الجامعة السوریة) برای همکاری و تدریس فرا خوانده شد و به عنوان استاد میهمان، مسئولیت تدریس در این دانشگاه را پذیرفت، همچنین در سال ۱۹۶۲ م از سوی شاه سعود، برای تدریس در دانشگاه اسلامی مدینه منوره، دعوت شد، اما سید، تدریس همیشگی و قبول کرسی رسمی استادی را نپذیرفت، بنابراین در سال ۱۳۸۲ هـ / ۱۹۶۳ م بنا به دعوت مدیریت دانشگاه اسلامی مدینه، به عنوان استاد میهمان در آنجا مشغول تدریس شد.

فعالیت مطبوعاتی

از آنجا که مطبوعات، نقش مؤثری در بیداری ملت‌ها دارند، امام (رح) از فعالیت در این زمینه نیز غافل نماند، ایشان (که به شش زبان زنده دنیا تسلط داشت)^۱ نخستین فعالیت مطبوعاتی خود را در سال (۱۹۲۷ م) در سن سیزده سالگی از راه نوشتن مقاله در مجله اردو زبان «زمین دار» آغاز کرد و نخستین اثر او به زبان عربی مقاله‌ای بود که در سال (۱۳۴۶ هـ ق - ۱۹۳۰ م) توسط علامه رشید رضا، در مجله «المنار» مصر منتشر شد، امام ندوی (رح) در سال (۱۹۴۰ م) مدیریت مجله «المسلمون» دمشق را

۱- یحدثونک عن ابی الحسن الندوی ص ۳۶۵.

پذیرفت و در سال (۱۹۵۵ م) «آکادمی تحقیقات و نشریات اسلام» را جهت چاپ و نشر کتب اسلامی بنیاد نهاد، و در سال (۱۹۶۲ م) با همکاری مولانا محمد منظور نعمانی (رح) هفته نامه «ندای ملت» را پایه گذاری کرد و در سال ۱۹۴۴ م به تألیف یک سلسله کتابهایی راجع به روش دعوت و تربیت اسلامی اقدام نمود که بیشتر آنها به زبان‌های زنده جهان ترجمه شده است.

ایجاد تحول در ادبیات و تاریخ نویسی

حضرت سید (رح) هنگام تدریس، احساس نمود که محتوای برنامه درسی حوزه‌های علمیه، برای طلاب علوم دینی عصر حاضر کافی نیست، لذا در صدد برآمد تا کتاب‌هایی را تألیف کند که در برنامه درسی به جای کتاب‌های قدیم مورد استفاده قرار گیرند و به همین منظور در نوزدهم آوریل سال ۱۹۸۱ م. به برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی، تحت عنوان «الندوة العالمية للادب الاسلامی» اقدام نمود و از ادیبان بزرگ عرب، دعوت به عمل آورد و تعدادی از کتاب‌های ادبی را که جهت تصویب در برنامه درسی حوزه‌ها تألیف کرده بود به آنان عرضه نمود که از جانب آنها تأیید شد و از آن پس جزو برنامه‌های درسی حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌های جهان اسلام قرار گرفتند.

همچنین پس از مطالعه و تحقیق در تاریخ اسلام، به این نتیجه رسید که، باید در سبک تاریخ نگاری تحوّل به وجود آید، زیرا اکثر مؤرخان، به شرح حال پادشاهان و فتوحات فرمانروایان بسنده کرده‌اند و از ثبت فعالیت‌های اصلاحی و خدمات اجتماعی، ظفره رفته‌اند، بنابراین کتاب

«تاریخ دعوت و اصلاح» را در پنج جلد نوشت و زندگی‌نامه بسیاری از مصلحان و مجتهدان نامدار اسلامی و همچنین زندگی‌نامه خویش را که زندگی یک دعوتگر مصلح و مورخ چیره دست است و برای خوانندگان معلومات و تجربه‌های فراوانی دارد، به رشته تحریر درآورد.

تالیفات

امام ندوی (رح) آثار و تالیفات بسیاری دارند که شمار آنها به بیش از سیصد کتاب می‌رسد و ذکر عنوان تمامی آنها از حوصله این مختصر خارج است، حدود سی کتاب از آثار ماندگار ایشان تا کنون به فارسی ترجمه شده است، که از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان کتب زیر را نام برد:

۱- تاریخ دعوت و اصلاح، در پنج جلد که تا کنون فقط دو جلد آن منتشر شده است.

۲- حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین.

۳- نبرد ایدئولوژیک یا ارزیابی تمدن غرب.

۴- آئین زندگی.

۵- تفسیر سیاسی اسلام.

۶- نگرشی نوین بر تزکیه و احسان یا تصوف و عرفان.

۷- مولانا محمدالیاس و نهضت دعوت و تبلیغ.

۸- نبی رحمت.

۹- المر تضي.

۱۰- به سوی مدینه.

فعالیت‌های سیاسی

امام ندوی رحمۃ اللہ علیہ به کار تدریس و تألیف اکتفا نکرد و نسبت به حوادث جهان بی‌اعتنا نبود، او معتقد بود که در زمان حاضر که دایرهٔ فعالیت‌های سیاسی بسیار گسترده شده، لازم است که علما در سیاست سهیم باشند و آنان که دین را از سیاست جدا می‌دانند، در حقیقت مسلمانان را به خودکشی ملی و اجتماعی فرا می‌خوانند، وی به همین منظور، دست به تشکیل سازمان‌ها و جنبش‌های ملی - اسلامی زد. و حرکت‌هایی مانند جنبش «پیام انسانیت» و «شورای حمایت از حقوق مسلمین هند» و ده‌ها مؤسسه و سازمان دیگر را پایه‌گذاری کرد.

حقا که ایشان امامی دوراندیش، دعوتگر و مصلحی حکیم بودند که همهٔ دعوتگران و جنبش‌های بیدارگر اسلامی با هر نوع گرایش و طرز تفکری که داشتند، از افکار و اندیشه‌های والای ایشان الهام می‌گرفتند، از جنبش اخوان المسلمین گرفته تا نهضت دعوت و تبلیغ، که خود یکی از رهبران زندهٔ آن بود، همگی ایشان را به عنوان پیشوا قبول داشتند و به خواست الهی رهنمودهای روشنگرانه و مخلصانهٔ وی برای همیشه همچون خورشیدی فروزان فرا راه دعوتگران و مردان اندیشه و جهاد، پرتوافشانی، خواهد کرد.

گمان مبر که تو چون گذشتی جهان گذشت

هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است

جهانگردی و ارتباط با دنیای اسلام

امام ندوی، پیوسته در کنفرانس‌ها و سمینارهای علمی و تحقیقی کشورهای اسلامی و ممالک غربی شرکت می‌کرد و به منظور رساندن پیام اسلام به جهانیان، به اکثر کشورهای گیتی مسافرت می‌نمود و در بسیاری از نهضت‌های مردمی و جنبش‌ها و ارگان‌های دینی نقش فعال داشت و در شکل‌گیری، تداوم و ادامه حرکت آنان سهم به‌سزایی ایفا می‌کرد، امام ندوی (رح) بسیار مشتاق آن بود که جهان اسلام رهبری دنیا را به عهده گیرد و از پیروی کورکورانه و تقلید از بیگانگان اجتناب ورزد، به ویژه به سرزمین حجاز و جزیره العرب توجه خاصی مبذول می‌داشت و همواره با سران عرب در تماس بود و به وسیله نامه‌های اندرزگونه و ملاقات‌های متعدد آنها را به اجرای نظام و احکام اسلام در سرزمین‌های خود سفارش می‌کرد. امام به منظور بیداری مسلمین و رساندن پیام اسلام به جهانیان، مسافرت‌های متعددی به کشورهای مختلف دنیا، از جمله اروپا و آمریکا داشت، امام ندوی (رح) همواره از قبول و احراز پست‌های دولتی اجتناب می‌نمود ولی مسئولیت‌های مذهبی و اجتماعی فراوانی را به عهده داشت که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱- عضو دایم و معاون شورای هیأت مؤسسان «رابطة العالم الاسلامی»، مکه معظمه.

۲- عضو شورای عالی دانشگاه اسلامی، مدینه منوره.

۳- عضو کنفرانس اسلامی قدس.

- ۴- عضو کمیته اجرایی کنفرانس اسلامی بیروت.
 ۵- مدیر کل مجمع علمی اسلامی «ندوة العلماء» لکنو - هند.
 ۶- سرپرست دانشگاه دارالعلوم ندوة العلماء، لکنو.
 ۷- عضو هیأت مؤسسات شورای عالی جهانی دعوت اسلامی، قاهره.
 ۸- مؤسس و مسؤول مرکز تحقیقات و مطالعات اسلامی دانشگاه آکسفورد.

- ۹- عضو شورای سیاست‌گذاری مرکز پژوهش‌های اسلامی - ژنو.
 ۱۰- رئیس بنیاد جهانی پژوهش‌های اسلامی، قاهره، مصر.
 ۱۱- عضو شورای عالی امور دینی و زات اوقاف، قاهره، مصر.
 ۱۲- عضو مجمع علمی و آکادمی عربی، دمشق - سوریه.
 ۱۳- عضو شورای دانشگاه دارالعلوم دیوبند - هند.
 ۱۴- عضو شورای اجرایی «دارالمصنفین» اعظم کره - هند.
 ۱۵- عضو دایرة المعارف عثمانی حیدرآباد - هند.
 ۱۶- استاد (میهمان یا دعوتی سابق) دانشگاه‌های مدینه منوره و دمشق.

- ۱۷- مدیر و مؤسس نهضت پیام انسانیت - هند.
 ۱۸- عضو مجمع فقهی حجاز مقدس.
 ۱۹- عضو شورای عالی جهانی مساجد.
 ۲۰- عضو فدراسیون دانشگاه‌های اسلامی حجاز.
 ۲۱- مؤسس و رییس بنیاد جهانی ادبیات اسلامی - ریاض.
 ۲۲- عضو فرهنگستان زبان عرب، دمشق، قاهره و اردن.

- ۲۳- عضو مؤسسه علمی و تحقیقی «آل البیت» اردن.
 ۲۴- رییس سازمان دفاع از هویت اسلامی مسلمین هند.
 ۲۵- عضو شورای عالی دانشگاه بین المللی اسلام آباد، هند.
 ۲۶- مؤسس جمعیت تبشیر و جذب هندوها و غیر مسلمین به اسلام.
 ۲۷- رییس سازمان آموزش دینی ولایت اترپرادیش هند.

تواضع و فروتنی

امام ندوی (رح) به رغم داشتن شایستگی های انسانی برجسته و دانش فراوان و منصب های مهم در جهان، بسیار متواضع و فروتن بودند و هرگاه در کنفرانس های جهانی شرکت می کرد، از اقامت در هتل های بزرگ که مقر مدعوین بود، پرهیز می کرد، حق جوئی و فروتنی، ایثار و اخلاص، از صفات بارز ایشان به شمار می آمد، از اینجاست که علماء و دانشمندان و نویسندگان بزرگ و شخصیت های برجسته دنیای اسلام، به خدمات بی شائبه و فضایل غیر قابل انکار ایشان، اقرار و اعتراف داشته و دارند،^۱ چون در این مختصر مجال نقل و بازگویی همه صفات و شایستگی های ایشان وجود ندارد، در یک جمله باید گفت:

«دامان نگه تنگ و گل حسن تو بسیار»

۱- نمونه هایی از اظهار نظرهای نام آوران جهان را در کتاب های «رسائل الأعلام» و «ابوالحسن الندوی، الامام المفکر الداعیة الادیب» مطالعه کنید.

تقدیر از خدمات امام

بارها از سوی محافل علمی، دینی، سیاسی و اجتماعی، از خدمات ارزندهٔ حضرت علامه ندوی، تقدیر به عمل آمده است.

در سال ۱۹۸۰ م. جایزه جهانی موسوم به جایزه ملک فیصل که هر ساله به بزرگ‌ترین شخصیت برگزیدهٔ اسلامی اعطا می‌شود و از نظر اهمیت در جهان اسلام، مانند جایزهٔ اروپایی نوبل است، جهت تجلیل از خدمات ایشان، به حضرت سید اختصاص داده شد، ایشان مبلغ این جایزه مهم را به مراکز فرهنگی اهداء نمود.

در سال ۱۹۸۱ م از سوی دانشگاه کشمیر، به درجه دکترا افتخاری در رشتهٔ ادبیات نایل آمد و همچنین چندین گواهینامه و دکترا افتخاری دیگر نیز از دانشگاه‌های معروف جهان دریافت کرده است.

در بیستم رمضان سال ۱۴۱۹ هجری برابر با هفتم ژانویه سال ۱۹۹۹ میلادی کمیته‌ای از علمای برجسته جهان، برای تعیین بزرگ‌ترین شخصیت اسلامی معاصر، تشکیل شد، این کمیته به اتفاق آراء، حضرت امام ندوی را به عنوان بزرگ‌ترین شخصیت اسلامی قرن بیستم برگزید و جایزه بین‌المللی موسوم به «جایزه جهانی قرآن کریم» که مبلغ یک میلیون درهم (معادل دوازده میلیون روپیه هندی) بود به ایشان اعطا شد، حضرت سید همهٔ این مبلغ را نیز، جهت نشر معارف اسلامی، به مدارس دینی و فرهنگی هند اختصاص داد.

بزرگ‌ترین امتیاز حضرت امام سید ابوالحسن ندوی قدس سره در

کنار سایر امتیازها، جنبه ربانیت و بُعد عرفانی و سوز درون و آه سحر و بلندپروازی ایشان بود، حقا که وجودش منبع فیض و سرچشمه قوت معنوی امت اسلامی بود، ایشان مصلحی مخلص، مجاهدی نستوه، نویسنده‌ای چیره‌دست، سخنوری بلیغ، عارفی خداجو بودند که در یک کلام می‌توان گفت:

در کفی جام شریعت، در کفی سندان عشق

هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

به سوی دیار جاویدان

سرانجام، سنت الهی در حق امام سید ابوالحسن ندوی (رح) نیز تحقق یافت و ایشان پس از عمری تلاش و مبارزه خستگی‌ناپذیر در راه گسترش معارف اسلامی و کوشش برای بازگشت مجد و عظمت دیرینه اسلام، به دیدار یار پرگشود.

وی در ۲۲ رمضان سال ۱۴۲۰ هـ برابر با ۳ دسامبر ۱۹۹۹ م. روز جمعه ساعت ۱۱/۴۵ دقیقه در حال روزه و اعتکاف در سن ۸۷ سالگی، دعوت حق را لبیک گفت.

ایشان لحظاتی قبل از وفات، غسل نموده و لباس خود را تعویض و به تلاوت سوره یس پرداختند، چون به آیه «بِشْرِهِ مَغْفِرَةٌ وَ اجْرٌ كَرِيمٌ» (او را به بخشش و پاداش نیکو مژده دهید) رسیدند، پیام آور مژده الهی را لبیک گفتند و جان به جان آفرین، تسلیم کردند.

آری ایشان با حالتی به دیدار پروردگار خویش رفت که در دنیا به

استقبال میهمانان گرامی یا به مسافرت می‌رفت، به گفته ابن‌یمین:
مصحف به کف و پا به ره و دیده به دوست

با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

روانش شاد و نهضتش آباد باد.

برای اطلاع بیشتر از زندگانی علامه فقید، به کتاب‌های مستقلی که در

این باره نگاشته شده است مراجعه کنید، از جمله:

- ۱- ابوالحسن الندوی، کاتباً و مفکراً.
- ۲- العلامة ابوالحسن الندوی فی مرآة کتاباته و محاضراته.
- ۳- «الامام ابوالحسن الندوی کما عرفته» للقرضاوی.
- ۴- فی مسیره الحیاة یا کاروان زندگی در هفت جلد.
- ۵- «ذکریات» از شیخ علی طنطاوی.
- ۶- اعلام القرن الرابع عشر الهجری «استاد انور جندی».
- ۷- علماء و مفکرون عرفتهم «استاد محمد مجذوب».
- ۸- «میر کاروان» دکتر عبدالله عباس ندوی.
- ۹- مولانا سید ابوالحسن ندوی «مشاهیر امت کی نظرمین» استاد ممشاد علی قاسمی.
- ۱۰- ابوالحسن علی الحسنی الندوی، الامام المفکر الداعیه الادیب «سید عبدالماجد غوری».
- ۱۱- یحدثونک عن ابی الحسن الندوی (دکتر محسن العثماني).

تهیه و تنظیم:

(عبدالقادر سراوانی)



گفتار نخست

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خاتم الانبياء و المرسلين و على آله و صحبه أجمعين و من تبعهم باحسان إلى يوم الدين. خداوند متعال بر بشریت منت نهاد که در میان شان انبیاء و مرسلانی برگزید تا آنها را به سوی حق فرا خوانند و به سعادت دو جهان رهنمون شوند.

بدون تردید امروز هر خیر و خوبی که بشریت از آن بهره مند است نتیجه تعالیم انبیای الهی و قاصدان حق است. و بدون شک هرگونه بدبختی و تیره روزی که انسانها بدان گرفتارند نتیجه اعراض و روگردانی از تعالیم پیامبران الهی است. پروردگار عالم در قرن ششم میلادی بر بشریت منت نوینی نهاد که خاتم پیامبران حضرت محمد رسول الله ﷺ را با مجموع خوبی‌ها و عصاره‌ی تعالیم انبیاء مبعوث نمود.

محمد رسول الله ﷺ پیام‌های حق را به بشریت ابلاغ کرد و با سیره عملی خویش اساس هر خیر را گذاشت و شاهراه سعادت و خوشبختی را به انسانها نشان داد، و با عمل خویش از یک طرف و تربیت اصحابش از

طرف دیگر، شیوه راه رفتن در آن شاهراه را کاملاً تبیین نمود. اکنون بر جویندگان راه حق و تشنگان سعادت است که قدر این بزرگ‌ترین نعمت را بدانند و با اتباع سیداولین و آخرین خوشبختی ابدی را برای خود رقم بزنند.

متأسفانه طوفان‌ها و طغیان‌های مادیگرایی روز به روز در حال تضعیف کردن ارتباط بشریت با انبیاء می‌باشند. و با کمال تأسف باید گفت که مسلمانان، نیز از امواج خطرناک این طوفان مصون نمانده‌اند. امت اسلامی و مخصوصاً قشر جوان و نسل آینده شدیداً نیازمند است که ارتباط و محبتش را با رسول اکرم و محبوب تجدید نماید و با رویکردی مجدد و کامل، به سیره و زندگانی پیامبران الهی، خصوصاً رسول مکرم اسلام، سعادت حقیقی را بازیابی نموده و باعث تحولی جدید، همه جانبه در جهان معاصر گردد.

رمزشناسان دین و متفکران دلسوز وضعیت موجود و نامطلوب مسلمانان را نتیجه‌ی همین ضعف ارتباط و محبت واقعی با نبی اکرم ﷺ می‌دانند. علامه سید ابوالحسن ندوی رحمته‌الله در کتاب «آئین زندگی» چنین می‌نویسد:

«آری همین محبت است که [هرگاه در چهارچوب احکام شریعت و با رعایت آداب و به روش صحابه باشد] انسان را به اتباع کامل رسول اکرم ﷺ و استقامت در جاده شریعت و محاسبه‌ی دقیق نفس و اطاعت خدا و رسول، در حال اکراه و نشاط وادار می‌نماید. و همین عشق و علاقه به رسول گرامی ﷺ است که موجب ازاله بیماری‌های روانی و باعث تزکیه

نفس و وارستگی اخلاق می شود چه امواج محبت، هر خس و خاشاک را از سر راه بر می دارد و در جسم و روان، سرایت می کند.

به برکت همین محبت و عشق راستین با رسول گرامی ﷺ بود که زمانی مسلمانان همچون شعله های فروزان و آتش پاره های متحرک بودند و امروز با فقدان آن، همچون چوب خشک یا زغال بی حرارت، سرد و جامد گشته اند.^۱

از کجا باید آغاز کرد؟

تجربه گواه است که عشق و محبت به یک چیز یا یک شخص شگفتی به بار می آورد. و عجائب می آفریند. آری محبت است که انسان را دگرگون می کند طوری که در راه محبوب هر دشواری را آسان تلقی می نماید و هر مشکل را حل شده می پندارد. و از هر سختی با روی گشاده استقبال می کند.

از محبت تلخ ها شیرین شود و ز محبت مس ها زرین شود
از محبت دُردها صافی شود از محبت دُردها شافی شود
از محبت سجن گلشن می شود بی محبت روضه گلخن می شود
از محبت سقم صحت می شود و ز محبت قهر رحمت می شود^۲
پس باید نخست این منبع را تقویت کرد و به این بُعد پرداخت؛
بی شک عشق حق است که عشق های باطل را می شکنند و محبت او است
که بر محبت های دیگر غالب می گردد.

۱- آیین زندگی، ص ۵۲.

۲- جلال الدین رومی، مثنوی دفتر دوم.

براستی که با تشدید محبت رسول اکرم ﷺ می توان امت را از وابستگی و دل بستگی های گوناگون دیگر نجات داد.
بزرگان می فرمایند: که محبت با یک انسان عوامل متعدد دارد. از جمله عوامل زیر:

کمال، جمال، نوال.^۱

محبوب دارای چه کمالی است؟ چقدر زیبایی و جمال دارد؟ چگونه می بخشد و سخاوت می کند؟ مطالعه سیره رسول اکرم ﷺ و گواهی قرآن مجید این است که آن حضرت ﷺ جامع هر گونه کمال و جمال و نوال می باشد.

﴿و انك لعلی خلق عظیم﴾

آری اوست مظهر لطف الهی و گل سرسبد بشریت و سرور انبیاء و مرسلین.

چگونه محبت حضرت رسول الله را حاصل کنیم؟

تجربه اهل دل و اهل معرفت این است، که اعمال زیر ضمن اینکه اسباب نجات و سعادت اند باعث می شوند که قساوت دل دور گردد و دل ویرانه با محبت رسول اکرم ﷺ آباد و منور شود:

۱- مطالعه دائم و مستمر سیره و زندگانی رسول الله ﷺ و تدبیر در آن و مذاکره کمالات نبوی و ذکر شفقت و مهربانی های آنحضرت ﷺ در حق امت.

۱- نوال: به معنی بخشش یا هر نوع شایستگی.

۲- روزانه کثرت درود و سلام بر آن حضرت ﷺ.

۳- اتباع سنت و تاکید آن به دیگران.

۴- مطالعه شرح حال مجبان رسول الله و رهروان راه سنت و مجالست

با اهل محبت.

کتاب حاضر

کتاب حاضر که توسط راقم السطور و دوست گرامی مولوی عبدالقادر دهقان حفظه الله و عافاه به فارسی ترجمه شده، از شاهکارهای قلمی متفکر بزرگ اسلام حضرت امام سید ابوالحسن علی ندوی رحمته الله می باشد که با عشق و سوز دل به رشته ی تحریر درآمده و خوانندگان بی شماری گواهی می دهند که مطالعه این کتاب در ایجاد محبت با رسول الله نسخه اکسیر و کیمیا اثر می باشد.

مولانا نجم الدین محمد درکانی که از علماء و نویسندگان سرشناس می باشد، می گوید:

«روزی نسخه اردوی این کتاب را به دست گرفتم و خدمت مولانا عبدالعزیز رحمته الله رسیدم و در حضور مولانا و تعدادی از علما که آنجا بودند به قرائت مقاله ای از آن تحت عنوان «دسته های امت به پیشگاه رسول معظم صلی الله علیه و آله» مشغول شدم. مولانا عبدالعزیز رحمته الله وقتی مقداری از این مقاله را شنید سخت متأثر شد و حالش دگرگون گشت و گریه کرد. اهل مجلس نیز گریستند.

دکتر علی طنطاوی می گوید:

«پیش از آن که این کتاب را باز کنم عنوانش در وجودم شوری آفرید

و احساساتم را برانگیخت، با مطالعه این کتاب ناامیدیم نسبت به ادبیات به امید تبدیل شد و گم شده‌ی خود را باز یافتیم».

ان شاء الله خوانندگان در آینده نیز گواهی خواهند داد و با مطالعه‌ی مستمر این کتاب به سرمایه ایمان و محبت با رسول الله ﷺ خواهند افزود. شایان ذکر است که سه مقاله این اثر قبلاً تحت عنوان «نقش انبیاء در سعادت بشر» ترجمه و دوبار چاپ شده است، اکنون قسمت باقی مانده با ترجمه مولانا دهقان نیز اضافه شده و مجموع آن در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

امیدوارم مطالعه این کتاب چشمه‌های محبت را در قلوب خوانندگان بجوشاند و به محبت و اتباع حضرت رسول الله ﷺ فرا خواند، الله را سپاس بی‌کران و حمد بی‌حد می‌گویم که در مسجد نبوی و در جوار حضرت رسول الله ﷺ توفیق نوشتن این چند سطر را به عنوان پیشگفتار مرحمت فرمود. از صمیم قلب دعا می‌کنم که رب مهربان این اثر را به یمن و برکت این مکان، مقبولیت عنایت فرماید و به نویسنده آن، علامه سید ابوالحسن ﷺ بهترین پاداش را عنایت کند و در حق نویسنده و مترجمان و خوانندگان، سبب قرب و رضای خویش و شفاعت رسول الله ﷺ قرار دهد.

آمین یا رب العالمین

نام این کتاب، در فارسی «به سوی مدینه» انتخاب شده است چه خوب است که فکر و دل را به سوی مدینه جذب نماید و خواننده را با صاحب مدینه از سر نو پیوند بدهد، پیوندی سعادت‌بخش، تحول‌آفرین،

نویں، حسین، ہمراہ با اتباع سنت و ایجاد انگیزہ دعوت و قلب و قالب را
 بہ آن سو بکشاند.
 «اللهم ما اصبیح بی من نعمة او باحد من خلقك فنك وحدك
 لاشريك لك»

محمد قاسم بنی کمال قاسمی

مسجد النبی ﷺ (المدينة المنورة)

۲۸ ذیقعدہ ۱۴۲۵ ھ ق

مقدمهٔ مؤلف

الحمد لله و الصلاة و السلام على رسول الله، اما بعد:

خدا رحمت کند شاعری را که می‌گوید:

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق

که در حرم، خطری از بغاوت خود است^۱

مؤلف، آثار این شورش و طغیان (عقلی) را (که شاعر به آن اشاره

می‌کند) با چشم خود در شهرهایی مشاهده کرده است که منبع ایمان و محبت و عاطفه و وجدان بوده‌اند.

آری! در سرزمینی که نمایشگاه شگفت‌آورترین منظره‌های

وفاداری، فداکاری و نیروی عاطفی بوده است و هنوز هم ملت‌های جهان

اسلام، این محبت پاکیزه و این عاطفه‌ی جوشان را از آن جا به دست

می‌آورند و مشعل‌های دل خود را که گهگاه در معرض خاموشی قرار

می‌گیرند و با گردبادهای تند مواجه می‌شوند، فروغ می‌بخشند.

ضعف عاطفه در این سرزمین‌ها و کم‌رنگ بودن رابطه‌ی روحی و

عاطفی با پیامبر، مؤلف (این کتاب) را وحشت‌زده و هراسان کرده است

زیرا این خطر بسیار سهمگین است که راه را برای هر نوع شورش و

۱- دکتر محمد اقبال، شاعر و فیلسوف اسلامی.

ناآرامی (درونی) و سستی و هرج و مرج هموار می‌کند، عوامل متعدد و تبلیغات سازمان یافته‌ی گوناگون، دست در دست هم داده به خشکاندن و ضعیف نمودن سرچشمه‌های این محبت کمک کرده است و مردم به جمود فکری و عاطفی مبتلا شده‌اند، این مرض به شعر و ادبیات و دین و مظاهر دینی نیز سرایت کرده است.

مولف با نگارش این کتاب، خواسته است به عنوان یک سرباز کوچک برای مبارزه با این جریان، قیام کند و در برابر این سیل خروشان ایستادگی نماید و محبت و عاطفه را که به عقیده‌ی او مانند آتش زیر خاکستر در دل هر مسلمان نهفته است بر انگیزد و آن را پرورش دهد؛ به همین منظور مقالات و گفتارهایی را که در طول این چند سال، نوشته یا ایراد نموده است، جمع‌آوری کرده است، این مجموعه، تأثراتی از شخصیت و سیرت پیامبر محبوب و بازگوکننده‌ی حرف دل شعراء و محبان رسول در دیار غیرعرب است.

این مجموعه کوچک را به نام «الطریق الی المدینة» نام‌گذاری نمودم تا راه را به سوی مدینه هموار کند و شوق مدینه و محبت ماه تابان آن را (که هزاران هزار درود و سلام بر او باد) در دل‌ها زنده کند. مخلصانه از خداوند می‌خواهم که این کتاب کوچک را سودمند گرداند و هدف بزرگی را که از نگارش آن پیش رو بوده است، تحقق بخشد.

جده ۱۳۸۵/۱/۱۲ هـ

ابوالحسن علی الحسنی الندوی

کتابی که احسانش را فراموش نخواهم کرد

امروز درباره‌ی کتابی صحبت می‌کنم که احسانش بر دوشم سنگینی می‌کند و همواره دعا می‌کنم که رحمت خدا نثار نویسنده‌ی بزرگ این کتاب باد! حَقّاً که او به وسیله‌ی این کتاب، ارمغانی به من هدیه کرد که به عقیده‌ی بنده، گران‌بهارترین چیز بعد از ایمان یا بهتر بگویم جزیی از ایمان است؛ این کتاب «سیره‌ی رحمة للعالمین» نوشته‌ی قاضی محمد سلیمان منصورپوری رحمته است که داستان و سرگذشت شگفتی دارد.

بنده نه ساله بودم که سایه‌ی پدر را از دست دادم، برادر بزرگ‌ترم^۱ (که بعد از وفات پدر تربیت مرا به عهده داشت) در انتخاب کتاب‌های مفیدی که می‌خواست بنده، آنها را در کودکی مطالعه کنم، بسیار موفق بود، ایشان از نخستین کتاب‌هایی که برای مطالعه‌ام برگزیده بود، کتابی در مورد سیره‌ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اثر یکی از نویسندگان هند بود. برادرم بسیار علاقه داشت که من کتاب‌های سیره‌ی پیامبر اسلام را بیشتر مطالعه کنم، زیرا می‌دانست سیره‌ی پیامبر بزرگ‌ترین عامل مؤثر در شکل‌گیری عقیده و اخلاق و غرس ایمان است. به همین دلیل است که محبت کتاب‌های

۱- برادرم دکتر سید عبدالعلی حسنی رییس «ندوة العلماء» لکنو هند در تاریخ ۲۸ ذی‌قعدة سال ۱۳۸۰ هجری درگذشت.

سیره و شوق مطالعه‌ی آنها در وجودم ریشه کرده است.

یک بار نام کتاب «رحمة للعالمین» را در یکی از فهرست‌های انتشاراتی دیدم، (زیرا فهرست انتشارات و اطلاعاتی‌های کتاب‌فروشی‌ها را به کثرت می‌خواندم) لذا این کتاب را که به تازگی دو جلد از آن به چاپ رسیده بود، درخواست نمودم گرچه با دارایی اندکم توان خرید این کتاب را نداشتم زیرا در آن وقت ده یا یازده ساله بودم، اما کودکان (خصوصاً در عصری که از آن سخن می‌گویم) تابع مقررات علم اقتصاد و دارایی نیستند، بلکه از غرایز و عواطف پیروی می‌کنند.

سرانجام روزی مأمور پستی روستای کوچک ما، این کتاب را برایم آورد، اما پولی نداشتم که به او بدهم و کتاب را تحویل بگیرم، مادرم (که خدا در عمر او برکت نهد)^۱ با وجود اینکه می‌خواست کودک یتیم خود را خوشنود کند، از تحویل گرفتن کتاب، معذرت خواست، زیرا در آن لحظه این مبلغ پول برایش میسر نبود.

وقتی دیدم که در این مشکل هیچ یاور و سفارش‌کننده‌ای ندارم به چیزی پناه بردم که کودکان همواره به آن متوسل می‌شوند و می‌دانند که سفارش آن رد نخواهد شد. آری! این سفارشگر، همان بود که حضرت عمیر بن ابی وقاص رضی الله عنه در کودکی به آن پناه جسته بود و رسول الله صلی الله علیه و آله سفارش او را پذیرفت و به عمیر اجازه داد که در جنگ بدر شرکت کند.

۱- ایشان بعد از نگارش این مقاله در ششم جمادی الاخره سال ۱۳۸۸ هـ درگذشت، وی از برترین زنان روزگار خویش نویسنده، حافظ قرآن و شاعر بودند از وی چندین کتاب و یک دیوان شعر به جای مانده است.

آن سفارشگر، اشک و گریه‌ی پاک است که همواره نزد خداوند و بندگان صالح دارای وجهه بوده و سخنش را می‌پذیرند.

و این چنین نیز شد، دل مادر مهربان، به حال سوخت و برای پرداخت قیمت کتاب تلاش کرد و سرانجام به کتاب دست یافتم.

وقتی مطالعه‌ی کتاب را آغاز نمودم احساس کردم که کتاب دارد قلبم را به آرامی - نه با شدت و خشونت - تکان می‌دهد و نسیم وجد و شادمانی دلم را فرا گرفته است. آن گونه که شاخه‌های تر درختان، زیر هوای خنک و بارانی به اهتزاز در می‌آیند.

همین است فرق بین تکان دادن کتاب‌هایی که در مورد زندگی قهرمانان و فاتحان بزرگ نوشته شده و بین تکان دادن کتاب‌هایی که درباره‌ی سیره‌ی رسول گرامی اسلام نگاشته شده است، جنبش کتاب‌های نوع اول، شدید و ناراحت کننده است، اما جنبش نوع دوم از اعماق وجود بر می‌خیزد و باعث راحتی و شادمانی روح و روان است.

با مطالعه‌ی این کتاب دریافتم که دلم با محتوای آن هماهنگ و همصدا است و آن را به گونه‌ای می‌پذیرد که گویا مدت‌ها به انتظار آن نشسته است، در اثنای مطالعه، لذت عجیبی احساس کردم و این لذت با لذت‌های دیگری که در کودکی می‌شناختم متفاوت بود (و من همواره از تیزحسی و فهم قوی برخوردار بوده‌ام) این لذت نه لذت غذاهای اشتها آور هنگام گرسنگی است و نه لذت پوشیدن لباس جدید در روز عید و نه لذت بازی و سرگرمی و نه لذت تعطیلی بعد از یک دوره‌ی طاقت‌فرسای کار و تلاش، و نه لذت پیروزی در مسابقات ورزشی و نه

لذت دیدار دوست قدیمی یا میهمان معرّز، همانا این لذت با هیچ کدام از لذت‌های نامبرده مشابهت ندارد، آری! این لذتی است که طعم آن را می‌دانم اما از وصف آن عاجزم و اعتراف می‌کنم که امروز نیز نمی‌توانم آن را به طور دقیق توصیف کنم و به وسیله‌ی کلمات از آن تعبیر نمایم. نهایت آنچه می‌توانم بگویم این است که این لذت، روحی است، مگر کودکان روح ندارند و لذت روحی را احساس نمی‌کنند؟ آری! بخدا سوگند که کودکان از روحیه‌ی شفاف‌تر و درک صحیح‌تری برخوردارند. گرچه از تعبیر آن عاجزند.

در این کتاب شگفت و مسرت‌آمیز، اخبار کسانی از قبیله‌ی قریش را می‌خواندم که به اسلام مشرف می‌شدند و مورد انواع شکنجه قرار می‌گرفتند و آنان همه‌ی این شکنجه‌ها را با پایداری و شکیبایی، بلکه با لذت و خوشحالی تحمل می‌کردند. من با خواندن داستان آنها دریافتم که در جهان، لذتی وجود دارد که بسیاری از صاحبان زر و زور و کسانی که خود را در زندگی، خوشبخت می‌دانند از آن بی‌خبرند و آن لذت عبارت است از این که انسان در راه حق کتک بخورد و به خاطر عقیده شکنجه شود و در راه دعوت، مورد اهانت قرار گیرد، همانا قدرت، تسلط و حکومت با این لذت برابری نخواهد کرد، دلم می‌خواست که کاش من نیز به این لذت و کرامت - ولو یک بار در عمر - نایل می‌آمدم.

همچنین داستان مصعب بن عمیر را که در خوشگذرانی و شیک‌پوشی و غرور زندگی الگوی جوانان قریش بود، در این کتاب خواندم، او که از جوانان نازپرور قریش بود، با لباس‌هایی در کوچه‌های

مکه ظاهر می‌شد که صد درهم ارزش داشت. وقتی نوجوانان او را می‌دیدند به دنبال او راه می‌رفتند و این خبر در شهر می‌پیچید، اما هنگامی که مسلمان شد و دست در دست رسول الله ﷺ گذاشت، زندگی مرفه را رها کرد و به ساده‌زیستی و سخت‌کوشی روی آورد و لباس‌های ضخیم می‌پوشید تا جایی که گهگاه مجبور می‌شد به جای دکمه از خار درختان استفاده کند، وقتی رسول الله ﷺ این حالت را مشاهده می‌فرمودند، اشک در چشمانش حلقه می‌زد و زندگی پیشین مصعب را یاد آور می‌شد، این جوانمرد قریش در جنگ بدر به شهادت رسید، در حالی که - برای کفن - بیش از یک تکه پارچه نداشت. اگر سرش را می‌پوشاندند پاهایش ظاهر می‌شد و اگر پاهایش را می‌پوشاندند سرش ظاهر می‌شد، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمان دادند تا سرش را بپوشانند و بر پاهایش برگ بپوشانند «اذخر»^۱ بگذارند.

این داستان، دل و روح را ربود و فهمیدم که فراتر از زندگی مرفه و لباس فاخر و غذای لذیذ و کاخ باشکوه، نیاز و لذتی وجود دارد که همت صاحبان قدرت و ثروت به آنجا رسایی ندارد و عقل تن‌پروران و شهوت پرستان، آن را درک نمی‌کند. وقتی به خودم بازگشتم دیدم که دلم این نیاز و لذت را آرزو می‌کند و به این حقیقت بیش از لباس‌های فاخر توانگران و مظاهر بی‌ارزش دنیا وقعت می‌نهد. همچنین داستان هجرت رسول الله ﷺ را در این کتاب خواندم. داستانی که به یاد ندارم مؤثرتر و

۱- اذخر گیاهی است خوشبو.

زیباتر از آن را خوانده باشم، این داستان را مؤلف، با صداقت و سادگی ترسیم نموده است و داستان ورود رسول اکرم ﷺ را به مدینه با زیبایی بیان کرده است که چگونه مردم، ورود آن حضرت را بی تابانه لحظه شماری می کردند و دل هایشان به محبت او می تپید و آنگاه که در مدینه وارد شد همه ی قبایل، یکی پس از دیگری به حضور سردار دو جهان می رسیدند و او را با صداقت و اخلاص به خانه و کاشانه ی خویش با امکانات رفاهی فراوان دعوت می کردند. اما سرور ابرار - فداه ای و امی - می فرمودند:

«خَلُّوا سَبِيلَهَا فَانْهَافَهَا مَأْمُورَةٌ»

(راه شتر را باز بگذارید زیرا او - از سوی خدا - ماموریت دارد).

سپس، شتر در جایی که امروز دروازه ی مسجد پیامبر قرار دارد، به زمین نشست و بلند نشد، بدین ترتیب خواست خداوند بود که این برترین شرف، از آن ابوایوب انصاری باشد، بنابراین ابوایوب رضی الله عنه و سایل پیامبر را به خانه ی خود برد.

در این کتاب می خواندم که ابوایوب رضی الله عنه به خاطر این شرف که میزبانی رسول الله صلی الله علیه و آله نصیب او شده بود، چقدر شادمان بود، آری همه ی این ماجراها را می خواندم و احساس می کردم که دلم از من جدا شده و همگام با شتر پیامبر در مدینه منوره وارد شده است! گویا همه ی این جریان را با چشم مشاهده می کردم و هر آنچه درباره ی ورود پادشاهان، کشورگشایان، بزرگ مردان و توانگران تاریخ خوانده ام در نگاهم بی ارزش شده است و هر گونه محبت و اخلاصی را که یک فرد، به فرد دیگر دارد، فراموش کردم و این چشم انداز، در روح و روانم نقش بست.

همچنین داستان جنگ احد را مطالعه کردم؛ داستانی که تاریخ، باشکوه‌تر، شگفت‌آورتر و زیباتر از آن را به یاد ندارد؛ داستانی که مظهر وفاداری، اخلاص، قهرمانی، ایمان و یقین و اخلاق پسندیده است، این گفته‌ی حضرت انس بن نضر که خطاب به عده‌ای که دست روی دست گذاشته و نشسته بودند و می‌گفتند رسول خدا ﷺ به شهادت رسیده است، مرا تکان داد، او به آنها گفته بود:

«زندگی بعد از رسول الله ﷺ پس از وی به چه درد می‌خورد؟! برخیزید و در راه همان هدفی که رسول الله ﷺ شهید شده است شما نیز جان خود را فدا کنید.»

نیز این گفته‌اش که: «بوی بهشت از جانب احد به مشام می‌رسد» همچنین فداکاری فردی که پس از مبارزه و برداشتن جراحات زیاد، در آخرین لحظات زندگی، یگانه آرزویش این بود که به دیدار رسول الله ﷺ مشرف شود، لذا وی را نزد آن حضرت بردند او در حالی جان به جان آفرین تسلیم کرد که سرش بر زانوی پیامبر قرار داشت. همچنین داستان ابودجانه که خود را در برابر رسول الله ﷺ سپر قرار داد و در حالی که تیرها بر پشتش اصابت می‌کرد، خود را بر آن حضرت ختم کرده بود و داستان‌های دیگری که نشانگر محبت و فداکاری بود مرا تحت تاثیر قرار می‌داد، بنابراین گاهی می‌گریستم و اشک شوق می‌ریختم و گاهی شادمانی و خوشحالی وجودم را فرا می‌گرفت.

همانا احسان فراموش نشدنی این کتاب و نویسنده‌ی مخلصش این است که کیمیای نهفته عشق را در قلبم برانگیخت، کیمیایی که زندگی،

بدون آن لذت و ارزش ندارد. شاعر فارسی زبان^۱ راست گفته است که:
 «مرگ بر روزی که در آن روز لذت محبت را نچشم و خجسته مباد
 لحظه‌ای که از وزش نسیم محبت، خالی باشد و مرگ بر زندگی ای که
 همه‌ی آن را زیر فرمانروایی عقل و منطق سپری کنم».
 آری! عشق و محبت، حاصل زندگی و مغز آن است، چه خوب گفته
 است آنکه می‌گوید:

«نگاهی به جهان انداختم، دیدم که دنیا مانند خرمن گاه پهناوری است و جز
 محبت، همه پوست و گاه و علف هستند.»

این محبت است که قهرمانان و نابعه‌ها را از دیگر همسالان و هم‌تایان
 آنها ممتاز کرده است و افراد ضعیف و متوسط جامعه به وسیله‌ی آن
 توانسته‌اند آثاری به جای بگذارند که قوی‌ترین و ثروتمندترین افراد
 نتوانسته‌اند چنان اثری پدید آورند، افرادی که آن را به دست آورده‌اند
 توانسته‌اند ملت‌ها را تحت سلطه‌ی خود درآورند و ملت‌هایی که به آن
 دست یافته‌اند توانسته‌اند جهان را تحت سیطره‌ی خود درآورند.

این محبت است که افراد این امت، در عصر اخیر از آن بی‌بهره‌اند،
 آنان صاحب مال فراوان، دانش وسیع، پست‌های عالی و کشورهای
 زیادی شده‌اند اما دامن‌شان از «کیمیای زندگی» خالی است، بنابراین
 همچون پیکر بی‌روحي هستند که بر دوش زندگی سنگینی می‌کنند.
 این محبت است که نسل تحصیلکرده‌ی امروزمین، بیش از سایر

۱- امیر خسرو، شاعر معروف و توانا.

طبقات جامعه از آن بی بهره است، در نتیجه، این طبقه، بی روح ترین، سست ترین و سبک وزن ترین افراد جامعه هستند.

این کتاب و نویسنده اش را سپاس می گویم، زیرا محبت نهفته را در وجودم برانگیخت و او را سپاس می گویم که مسیر این محبت را به سوی کسی جهت داد که مستحق و سزاوار محبت است؛ به سوی کسی که به صفات زیبایی و نکویی و شایستگی های اعجاز آمیز آراسته شده و آفریدگار هستی آفریده ای زیباتر از او و استوارتر از نظر خلقت و اخلاق نیافریده است. همانا بزرگ ترین مصیبت این امت این است که رابطه اش را با قلب قطع نموده و از لذت محبت محروم است. شاعر اسلام، دکتر محمد اقبال راست گفته است آنجا که می گوید:

شبی پیش خدا بگریستم زار مسلمانان چرا خوارند و زارند
 ندا آمد نمی دانی که این قوم دلی دارند و محبوبی ندارند
 سلام بر تو ای سلیمان! من در کتاب تو دو نعمت یافته ام که آنها را بعد
 از نعمت اسلام، با هیچ نعمتی قابل مقایسه نمی دانم، همانا این دو نعمت،
 عبارتند از عشق پاک و هدف صحیح آن، آری! این دو نعمت چه بسیار
 بزرگ و مبارک هستند!



اقبال در شهر پیامبر^۱

دکتر محمد اقبال، شاعر جهان اسلام و فیلسوف عصر، همه‌ی زندگی خود را در محبت پیامبر بزرگ اسلام و آرزوی رسیدن به شهر او سپری کرد و در اشعار ماندگار خود همواره از این دو محبوب یاد می‌کرد. اما در آخرین ایام زندگی اش این جام محبت لبریز شد، هر گاه نام مدینه را می‌شنید اشک شوق بی‌ساخته از چشمانش جاری می‌گشت، او با جسم نحیف خود که از مدت‌ها به امراض و بیماری‌ها مبتلا بود نتوانست به زیارت رسول الله ﷺ مشرف گردد اما با دل مشتاق و بی‌تاب خویش و نیز با اشعار شیرین و نیروی تخیل خود، بارها به فضای شورانگیز حجاز پرواز کرد و پرنده‌ی اندیشه‌ی او همواره این آشیانه را نشیمن خود قرار داده بود او در پیشگاه رسول اکرم ﷺ در مورد هر آنچه دل و ارادت خالصانه، اخلاص و وفایش می‌خواست سخن گفت^۲ و در حضور پیامبر درباره‌ی خود و عصر خویش و مردم و جامعه خویش گفتگو کرد. و در این سخن، ذوق شعری او طغیان کرده و معانی و حقایقی که زمام آن‌ها را محکم نگه

۱- این گفتار از رادیو دمشق (سوریه) در سال ۱۹۵۶ م پخش شده است.

۲- این سخن از باب استعانه نیست بلکه یکی از سبک‌های شعر عاطفی است که شعرا در قدیم و حال آن را به کار برده‌اند.

داشته و منتظر همچنین فرصتی بود در آن هنگام منفجر می شد و با خود چنین می گفت:

به حرفی می توان گفتن تمنای جهانی را

من از شوق حضوری طول دادم داستانی را

شعر او در مورد نبی اکرم ﷺ از بلیغ ترین و قوی ترین و مؤثرترین اشعار است، که بیانگر افکار و عقاید و عصاره‌ی عمل و خلاصه‌ی تجربیات و تصویر عصر او و تعبیر عواطف و احساسات لطیف او است. او در عالم خیال به مکه و مدینه سفر می کند و به همین تصوّر همراه با کاروان عشق در سرزمین ریگستانی و نرم راه می پیماید و از شدت اشتیاق و محبت، خیال می کند که این ریگ ها از ابریشم نرم تر است بلکه برایش چنین می نماید که هر ذره‌ی این ریگ ها، قلبی است تپنده، لذا از ساربان می خواهد تا آهسته و آرام راه برود و بر این دل های تپنده و دردمند ترحم نماید:

چه خوش صحرا که شامش صبح خند است

شبش کوتاه روز او بلند است

قدم ای راه رو آهسته تر نه

چو ما، هر ذره او دردمند است

چون نغمه‌ی حدی خوان^۱ را می شنود آتش شوق او شعله و رتر و جراحات قلبش تازه می شود و در تمام وجودش موج و حرارت زندگی

۱- کسی که با خواندن آواز و سرود شتر را می راند (مترجم)

جریان می‌یابد و بر زبانش اشعاری بلیغ، همراه باسوز و گداز جاری می‌شود.

سپس به سعادت حضور در پیشگاه پیامبر نایل می‌شود و پس از درود و سلام این فرصت طلایی را غنیمت می‌شمارد و با ایشان درد دل می‌کند و حالات جهان اسلام و امت اسلامی و مسایل و مشکلات آنها، رویدادهای عصر جدید و دستاوردهای تمدن غرب و فلسفه‌های مادی و سرگردانی امت و از دست دادن ویژگی‌های بارز و فراموش کردن رسالتش را یادآور می‌شود، و گاه از چشمانش اشک جاری می‌گردد و گاه از غربت خویش در وطن و تنهایی خود در جامعه شکوه می‌کند و گاهی حرف دل بر زبانش جریان می‌یابد. اقبال این مجموعه را به نام «ارمغان حجاز» نام‌گذاری کرده است، گویا هدیه‌ای است که از حجاز برای دوستان و شاگردانش به ارمغان آورده است و بدون تردید برای تمام جهان اسلام ارمغانی مبارک و نسیمی است خوش‌گوار از نسیم‌های حجاز.

این سفر روحانی اقبال، زمانی صورت گرفت که عمرش از شصت سال متجاوز و قوایش ضعیف گشته بود. در سنی که مردم، استراحت و تنهایی را ترجیح می‌دهند، حال چه چیزی او را با این پیری و مریضی به سفر پر مشقت حجاز آماده ساخته است؟ باید گفت که او به فرمان عشق،^۱

۱- «عشق» یا «شوق» از دیدگاه اقبال، عبارت است از عاطفه‌ای که بر مادیات غلبه می‌کند و حقیقتی است که از ایمان و محبت، ترکیب یافته است و ارتباطی با عشق جنسی ندارد. (مترجم)

گوش فرا داده و منادی شوق را لیک گفته است. می گوید:

به این پیروی ره یثرب گرفتیم

نوا خوان از سرور عاشقانه

چو آن مرغی که در صحرا سر شام

گشاید پر به فکر آشیانه

گویا او می گوید چرا تعجب می کنید از این که من در این سن که خورشید زندگی ام در آستانه ی غروب است راه مدینه را - که آشیانه پرنده ی روح و جایگاه مؤمن است - در پیش گرفته ام، آیا ندیده اید که چون شب فرا می رسد، پرندگان به سوی آشیانه پر می گشایند؟ پس پرنده ی روح من نیز بدینسان به آشیانه ی حقیقی خود باز می گردد.

بین مکه و مدینه، آن گاه که شترش به سرعت راه می پیماید خطاب به او می گوید: آهسته تر رو که سوار بیمار و پیر است، اما شتر این پیشنهاد را رد می کند و چنان مستانه قدم می زند که گویی ریگ آن صحرا به پایش چون ابریشم نرم است:

سحر با ناقه گفتیم نرم تر رو

که راکب خسته و بیمار و پیر است

قدم مستانه زد چندان که گویی

به پایش ریگ این صحرا حریر است

شاعر همراه با این کاروان حجازی، با سوغات درود و سلام، به سیر خود ادامه می دهد، وی می خواهد که بر ریگ داغ صحرا سجده کند تا اثرش برای همیشه بر پیشانی او باقی بماند، و به هم سفرهای خود نیز این

گونه پیشنهاد می‌کند:

چه خوش صحرا که در وی کاروان‌ها

درودی خواند و محمل براند

به ریگ گرم او آور سجودی

جبین را سوز تا داغی بماند

ذوق و شوق، وجود او را فرا می‌گیرد و ابیاتی از شعر عراقی و جامی، دو شاعر ایرانی می‌خواند، مردم با تعجب می‌پرسیدند این مرد عجمی کیست و با چه زبانی شعر می‌سراید که ما نمی‌فهمیم اما چنان پر تأثیر هستند که دل را به گونه‌ای از ایمان و محبت سرشار می‌کند که انسان را از خوردن و نوشیدن فراموش می‌گردانند و آدمی چنان سیر آب می‌شود که در این بیابان هرگز احساس تشنگی نمی‌کند:

امیر کاروان آن اعجمی کیست

سرود او به آهنگ عرب نیست

زند آن نغمه کز سیرابی او

خنک دل در بیابانی توان زیست

او از سختی‌های این سفر و از بی‌خوابی و خستگی، از گرسنگی و تشنگی لذت می‌برد به طوری که راه طولانی برایش کوتاه می‌نماید و آرزوی زود رسیدن را در سر نمی‌پروراند، بلکه از ساربان تقاضا می‌کند تا راهی طولانی‌تر در پیش گیرد تا لحظاتی بیشتر در این سوز جدایی (که سرمایه عاشقان و مسرت بخش مشتاقان است) بماند:

غم راهی نشاط آمیزتر کن فغانش را جنون انگیزتر کن

بگیر ای ساربان راه درازی مرا سوز جدایی تیزتر کن
 اقبال با همین شوق و سرور، این مسافت را طی می‌کند تا به مدینه
 می‌رسد، آن‌گاه به رفیق سفرش می‌گوید ای دوست عزیزم! من و تو
 امروز به آرزوی دیرینه‌ی خود رسیده‌ایم یا تا با محبوب خود چند
 کلمه‌ای درد دل کنیم و اشک خود را به پایش نثار کنیم:

بیا ای هم نفس با هم بنالیم من و تو کشته‌ی شان جمالیم
 دو حرفی بر مراد دل بگوییم به پای خواجه چشمان را بمالیم
 سپس از این سعادت خود رشک می‌برد و تعجب می‌کند که چگونه
 بارگاه سلطانی رسول اکرم ﷺ را به روی درویشی چون او گشوده‌اند،
 سپس می‌گوید: «تعجبی ندارد، زیرا در این بارگاه، محبان پا برهنه از
 دانشوران زمان گرامی ترند»:

حکیمان را بها کمتر نهادن به نادان جلوه‌ی مستانه دادند
 چه خوشبختی چه خرم روزگاری در سلطان به درویشی گشادند؟
 اقبال در این عالم سرور و خوشبختی نیز از امت اسلام و ملت هند
 فراموش نمی‌شود و با لهجه‌ای صادقانه و کلامی توانا درد دل آنها را بیان
 می‌کند:

مسلمان آن فقیر کج کلاهی رمید از سینه‌ی او سوز آهی
 دلش نالد چرا نالد؟ نداند نگاهی یا رسول الله نگاهی
 او می‌گوید یا رسول الله ﷺ! من چه بگویم از امتی که از بام بلندی به
 قعر پستی سقوط کرده است:
 چه گویم زان فقیری دردمندی مسلمانی به گوهر ارجمندی

خدا این سخت جان را یار بادا که افتاد است از بام بلندی
 آن گاه علت این رکود را شرح داده می‌گوید: در بزرگ ترین عامل
 پریشانی و بی‌نظمی امت، بی‌امامی و بی‌رهبری است» (هر کس خود را از
 دیگران شایسته تر می‌داند و به پیشوایی فرد واحد رضایت نمی‌دهند)
 هنوز این چرخ نیلی کج خرام است

هنوز این کاروان دور از مقام است
 ز کار بی‌نظام او چه گویم

تو می‌دانی که ملت بی‌امام است
 سپس می‌افزاید: در مسلمان کنونی از تلاش و بلند پروازی و نوآوری
 خبری نیست، اینک همان گونه که جیش از پول خالی است، نیام او نیز از
 شمشیر خالی است و کتابی را که به وسیله‌ی آن، جهان را فتح کرد در
 گوشه‌ی تاقچه گذاشته است:

نماند آن تاب و تب در خون نابش

نروید لاله از کشت خرابش

نیام او تهی چون کیسه‌ی او

به تاق خانه‌ی ویران کتابش

او می‌گوید امتی که در گذشته، قهرمان پرور بوده است، اینک حتی با
 نام قهرمانی هم آشنایی ندارد و دل او به دام رنگ و بو و مظاهر فریبنده‌ی
 دنیا اسیر شده و گوش هایش با نغمه‌های شورانگیز و موسیقی‌های به
 اصطلاح شاد، خو گرفته است. اقبال این موسیقی و نغمه را طنین پشه
 نامیده است:

دل خود را اسیر رنگ و بو کرد تهی از ذوق و شوق آرزو کرد
 صغیر شاهبازان کم شناسد که گوشش با طنین پشه خو کرد
 سپس می افزاید: در چشمش نور یقین و در قلبش شور محبت خدای
 مبین وجود ندارد و بالذت وصال و حضور ییگانه است:

به چشم او نه نور و نی سرور است نه دل در سینه‌ی او ناصبور است
 خدا آن امتی را یار بادا که مرگ او ز جان بی حضور است
 آن گاه گذشته‌ی با شکوه این امت و دوره‌ای را یاد آور می شود که
 مورد نظر لطف و عنایت خدا قرار گرفته بود و تفاوت آن را با وضعیت
 اسفبار کنونی بیان می کند و با اسلوب شیوایی می گوید: او همانند پرنده‌ای
 است که شما آن را با میوه پرورش داده اید، اکنون برایش سنگین است که
 در صحرا به دنبال رزق در به در باشد:

مپرس از من که احوالش چسان است

زمینش بد گهر چون آسمان است

بر آن مرغی که پرورده‌ی به انجیر

تلاش دانه در صحرا گران است

اقبال از فتنه دین گریزی که جهان اسلام را فرا گرفته، ذکری به میان
 می آورد و او (که از دانشوران بزرگ علم فلسفه و سیاست و اقتصاد است)
 به خوبی می داند که علت این بی دینی، نظریه‌های مادی صرف و خلاء
 روحی و دل سردی و زندگی مرفهی است که اکثر مردم به آن مبتلا هستند،
 او معتقد است که تنها راه مقابله با این لادینی و فلسفه‌ی اقتصادی مادی،
 زندگی‌ای است که بر مبنای محبت و زهد پایه گذاری شود، زندگی‌ای

همانند زندگی ابوبکر صدیق رضی الله عنه او برای مسلمین، این چنین زندگی نمونه‌ای را آرزو می‌کند که سراسر حب و زهد باشد و حقا اگر این نوع زندگی به وجود آید مردم از آن استقبال خواهند کرد:

دگرگون کرد لادینی جهان را ز آثار بدن گفتند جان را
از آن فقری که با صدیق دادی به شوری آور این آسوده جان را
او علت انحطاط مسلمین را در فقر و ضعف مادی نمی‌داند، بلکه علت آن را خاموشی آتش درون سینه‌ها می‌داند و می‌گوید: «همین فقیران (یعنی مسلمین صدر اسلام) تا زمانی که در یک صف به پیشگاه پروردگار خود ایستاده بودند و تنها برای او سجده می‌کردند، گریبان پادشاهان را می‌دریدند اما..»

فقیران تا به مسجد صف کشیدند گریبان شهنشاهان دریدند
چو آن آتش درون سینه افسرد مسلمانان به درگاهان خزیدند!

اقبال، تاریخ معاصر مسلمین را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد و چیزهایی مشاهده می‌کند که موجب شرمندگی هر مسلمان هستند و با رسالت محمدی و تعالیم و الگوهای عالیش مطابقت ندارند، امثال شرک و عبادت غیر خدا و کرنش و مداحی برای حاکمان ظالم و رهبران جبار و دیگر اعمالی که به سبب آن، عرق از پیشانی انسان غیور جاری می‌شود، اقبال همه‌ی این‌ها را یادآور می‌شود و سرش را به زیر می‌اندازد و با صراحت و اختصار اعتراف می‌کند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله خلاصه‌گفتار آن است که ما شایان شأن تو نبودیم:

ننالیم از کسی می‌نالیم از خویش که ما شایان شأن تو نبودیم

او، نظری به جهان اسلام می‌اندازد، جهانی که در اکناف آن سفر کرده و مراکزش را می‌شناسد، او از ضعف و فقر معنوی جهان اسلام می‌نالند و اجمالاً می‌گوید: در مراکز روحی (خانقاه‌ها) غذای قلب و رسالت عشق یافته نمی‌شود و در مراکز علمی (مدارس و آموزشگاه‌ها به معنای وسیع کلمه) ابتکار و نوآوری دیده نمی‌شود و در محافل شعر و ادب از اشعار روح بخش که حس بلند پروازی را بر انگیزد خبری نیست بلکه اشعار و ادبیاتی است سرد که از زبان ادیب دل مرده خارج می‌شود:

سبوی خانقاهان خالی از می کند مکتب ره طی کرده را طی
 ز برم شاعران افسرده رفتم نواها مرده بیرون افتد از نی
 سپس می‌گویند در اکناف جهان اسلام گشتم اما خبری از مسلمانی
 نیافتم که مرگ از او بهراسد:

به آن بالی که بخشیدی پریدم به سوز نغمه‌های خود تپیدم
 مسلمانی که مرگ از وی بلرزد جهان گردیدم و او را ندیدم
 اقبال راز ضعف مسلمین و پریشانی آن‌ها را بیان کرده می‌گوید: آنها
 دلی دارند اما محبوبی ندارند، یعنی ماده‌ی محبت نزد آن‌ها وجود دارد
 اما محبوبی را نمی‌شناسند که این محبت را نثار او کنند، بنابراین سرگردان
 و پریشان هستند و از لذت و آرامش زندگی بی‌بهره‌اند بدون شک کسی
 که در قلب او ماده‌ی محبت وجود ندارد یا محبوبی را نمی‌شناسد که
 محبت را نثارش کند به چنین سرنوشتی مواجه خواهد شد:

شبی پیش خدا بگریستم زار مسلمانان چرا خوارند و زارند
 ندا آمد نمی‌دانی که این قوم دلی دارند و محبوبی ندارند

اما او به رغم همه‌ی عوامل مأیوس‌کننده، باز هم از مسلمانان مأیوس و از رحمت خدا ناامید نیست بلکه از رجال دین انتقاد می‌کند که چرا از مسلمانان ناامیدند و از بیداری آنان قطع امید کرده‌اند و چشم به غیر دوخته‌اند، او با دردمندی و نکوهش این‌گونه افراد می‌گوید:

نگهبان حرم معمار دیر است یقینش مرده چشمش به غیر است
 ز انداز نگاه او توان دید که نومید از همه اسباب خیر است
 می‌گوید: مسلمان گرچه از شان و شوکت شاهی چیزی ندارد اما وجدان و ضمیر و اندیشه او اندیشه‌ی شاهی است و اگر برای اندک زمانی به مقام خود دست یابد دارای چنان قدرتی خواهد شد که کسی یارای مقابله با آن را نخواهد داشت:

مسلمان گر چه بی‌خیل و سپاهی است

ضمیر او ضمیر پادشاهی است

اگر او را مقامش باز بخشند

جمال او جلال بی‌پناهی است

آن‌گاه اقبال به خود بر می‌گردد و داستان خود را بازگو می‌کند و می‌گوید: من با عصر و جامعه‌ی خویش مشغول نبردی خونین هستم:

گهی افتم گهی مستانه خیزم چه خون، بی‌تیغ و شمشیری بریزم
 نگاه التفاتی بر سر بسام که من با عصر خویش اندر ستیزم
 شکی نیست که اقبال در طول زندگی خویش با عصر حاضر در ستیز بود و همواره تمدن غرب و فلسفه مادی را انکار می‌کرد و پیوسته آن‌ها را مورد نکوهش قرار می‌داد و به مبارزه می‌طلبید و با شجاعت و آگاهی و

چیره دستی، بطلان و ساختگی بودن آن‌ها را ثابت می‌نمود و پرده از چهره‌ی کریه و مکارانه‌ی آنها بر می‌داشت، او در حقیقت مربی نسل جدید، مومن به خدا، معتمد به شخصیت خود و شخصیت اسلام و منکر نظام‌های مادی و سیستم فکری مادی بود و حق داشت که بگوید:

چو رومی در حرم دادم اذان من از او آموختم اسرار جان من
به دور فتنه‌ی عصر کهن او به دور فتنه‌ی عصر روان من

محمد اقبال، مخالفت خود با علوم غربی و سالم خارج شدن از دام آن‌ها و حفظ عقیده و ایمان و خصوصیات خود را ذکر کرده به حق می‌گوید: «من همانند پرنده‌ای که در دام صیاد بیفتد و بتواند دانه را برآید و جان سالم بدر برد، از دام علوم غربی سالم خارج شدم»:

طلسم عصر حاضر را شکستم ربودم دانه و دامش گسستم
خدا داند که مانند براهیم به نار او چه بی پروا نشستم

سپس بیان به زندگی خود در شهرهای بزرگ اروپا می‌پردازد، جایی که او جز کتاب‌های بی روح و مباحث دقیق فلسفی و زیبایی‌های فتنه‌انگیز و مظاهر دلریا چیزی دیگر ندیده است، می‌گوید:

به افرنگی بتان دل باختم من ز تاب دیربان بگداختم من
چنان از خویشتن بیگانه بودم چو دیدم خویش را نشناختم من
او با صراحت می‌گوید تاریک‌ترین روزهای زندگی من زمانی بود

که بین علماء و فلاسفه‌ی غرب نشسته بودم:

می از میخانه‌ی مغرب چشیدم به جان من که درد سر خریدم
نشستم با نکویان فرنگی از آن بی سوزتر روزی ندیدم

سپس می‌گوید: ای رسول الله ﷺ من کاسه گدایی پیش شما آورده‌ام زیرا درس دانشمندان و فلاسفه‌ی غرب سرم را به درد آورد و من در دامان عشق و ایمان پرورش یافته‌ام، بنابراین عطش روحی مرا چیزی جز عاطفه و محبت نمی‌تواند برطرف کند.

فقیرم از تو خواهم هر چه خواهم دل کوهی خراش از برگ کاهم
مرا درس حکیمان درد سر داد که من پرورده‌ی فیض نگاهم

در این جا اقبال، روی سخنش را به طبقه‌ای معطوف می‌دارد که سنگ نمایندگی علم و دین را بر سینه می‌زنند. می‌گوید این طبقه نیز از عاطفه و محبت و سوز درون محروم هستند و به علوم خشک ظاهری و گرم کردن بازار معلومات و اصطلاحات، دل خوش کرده‌اند، او با اسلوبی بلیغ آنان را به سرزمین حجاز تشبیه می‌دهد و می‌گوید ارزش ریگستان حجاز با بودن بیت الله و چاه زمزم است، اگر این‌ها نباشند صحراهای سوزان و کوه‌های بی‌گیاه چه نفعی دارند؟ همچنین دانشمند دینی هر چند دارای علم وسیع و زبان گویا و عقل روشن باشد اما چون در چشمش اشک محبت و در قلبش غم دین وجود ندارد در واقع فقیر و مفلس است.

دل مـلاگـرفـتار غـمی نیـست

نگاهی هست در چشمش غمی نیست

از آن بگـریختم از مکتب او

که در ریگ حجازش زمزمی نیست

آن‌گاه به خود برمی‌گردد و می‌گوید من هرگز وجدان خود را به کسی نفروخته‌ام و در حل مشکلاتم از کسی یاری نجسته‌ام و بر هیچ‌کس غیر از

خدا اعتماد نکرده‌ام:

دل خود را به دست کس ندادم گره از روی کار خود گشادم
 به غیر الله کردم تکیه یک بار دو صد بار از مقام خود فتادم
 سپس با غم و اندوه فراوان از عصر بی اخلاص و بی سوز خود می‌نالدم
 و می‌گوید من در مشرق و مغرب غریبم و به تنهایی زندگی می‌کنم چون از
 محرم راز محروم هستم:

نگاهم ز آنچه بینم بی‌نیاز است

دل از سوز درونم در گداز است

من و این عصر بی اخلاص و بی سوز

بگو با من که آخر این چه راز است

من اندر مشرق و مغرب غریبم

که از یاران محرم بی نصیبم

غم خود را بگویم با دل خویش

چه معصومانه غربت را فریبم

او از این چیز شکایت دارد که کسی به نصایح مخلصانه و سودمند او

عمل نکرد و از درخت علم او میوه نچید و از این گلایه دارد که مردم به

جای این که او را ترجمان سروش غیب بدانند به عنوان یک شاعر می

شناسند:

به آن رازی که گفتم پی نبردند ز شاخ نخل من خرما نخوردند

من ای میر اُمم داد از تو خواهم مرا یاران، غزل خوانی شمردند

اقبال به پیشگاه رسول الله ﷺ شکایت می‌کند که یا رسول الله ﷺ شما

مرا فرمان داده‌ای که پیام زندگی جاودانی را به آن‌ها برسانم اما این حق ناشناسان از من تقاضا می‌کنند که در شعر خود به مرثیه خوانی و نظم تاریخ وفات این و آن پردازم:

تو گفתי از حیات جاودان‌گویی به گوش مرده‌ای پیغام جان‌گویی
ولی گویند این ناحق شناسان که تاریخ وفات این و آن‌گویی
سپس با درد و سوز و حسرت فراوان شکوه می‌کند که معاصرانش به
علم و رسالت او که روح اشعار و سرده‌های او است توجه نکردند، او
می‌گوید من متاع ارزنده و نفیس قلب خود را بر کف نهاده و عرضه نمودم
اما کسی قدر آن را نشناخت، بنابراین من کسی را در جهان نمی‌شناسم که
از من تنهاتر و غریب‌تر باشد:

دلی بر کف نهادم دلبری نیست متاعی داشتم غارت‌گری نیست
درون سینه‌ی من منزلی گیر مسلمانی ز من تنهاتری نیست
او قصیده‌ی خود را با ابیاتی خطاب به سلطان عبدالعزیز بن سعود
پادشاه وقت حجاز به پایان می‌رساند ولی روی سخن او در واقع به تمام
پادشاهان عرب و بزرگان و رهبران جهان اسلام است، او در این سخن
سلطان را از کمک گرفتن از بیگانگان و دولت‌های اروپایی بر حذر
می‌دارد و به اعتماد بر خدا و خودشناسی دعوت می‌کند، او می‌گوید قدر
خود را بشناس، زیرا تو بر سرزمینی سکونت داری که شامش نیز مانند
سحر روشن و درخشان است، خیمه‌ی تو باید بر طناب و ستون‌های
خودت استوار باشد و فراموش مکن که استمداد از بیگانگان حرام است:
طناب از بیگانگان جستن حرام است:

ترا اندر بیابانی مقام است
 که شامش چون سحر آئینه فام است
 به هر جایی که خواهی خیمه گستر
 طناب از دیگران جستن حرام است
 ز افرنگی بتان بیگانه تر شو
 که پیمانش به یک جو نمی‌آرزد
 نگاهی وام‌کن از چشم فاروق
 قدم بپاک نه در عالم نو



دسته‌های اّمت در پیشگاه رسول معظّم

خداوند متعال نویسندگان و نگارندگان تاریخ را که در پاک‌ترین جایگاه‌ها لحظه‌ای راحت و آسوده نمی‌نشینند بیمارزد. اینان با مشاطه‌گری عروس ذوق و اندیشه خود، به هر کجاکه ره می‌سپارند، در فضای بی‌کران دانش و مطالعه استنشاق می‌کنند. می‌خواهند بین گذشته و حال پلی ایجاد کنند، می‌خواهند گذشته را با حال پیوند دهند یعنی به مجرد اینکه مناظر دل‌انگیز یا اسف‌باری در برابر دیدگان‌شان ظاهر می‌گردد، تلاش می‌کنند که به کشف سر منزل، بوجود آورنده این مناظر دست یابند. ریشه این مناظر بدیع از کجاست؟ این منظره‌های دلفریب نتیجه چیره دستی چه هنرمندی است؟

دیروز در مسجد پیامبر ﷺ در روضه جنت نشسته بودم، در چهار سوی من گروه نمازگزاران، برخی در سجده و عده‌ای در حال رکوع بودند. آوای دلنواز تلاوت قرآن مجید، همچون صدای زنبوران عسل در کندو در فضا طنین انداز بود. در حالی فرو رفتم که لازم بود از مکان و زمان فارغ شوم، شایسته بود که دمی تاریخ و شخصیت‌های تاریخی را از یاد ببرم. ولی بر خلاف مصلحت من، ناگاه هجوم یادداشت‌های قدیمی و جریان‌های باستانی تاریخ سراسر مغز و نهان‌خانه‌ی دلم را اشغال و در

تصرف خود گرفتند و من در مقابل نیروی آنها زیون و در مانده گشتم. چنان احساس کردم که گویا به برخی از شخصیت‌ها و رهبران بلند پایه دینی گذشته، حیات دوباره عطا گردیده و آنان به صورت هیأت‌ها و دسته‌ها یکی پس از دیگری به محضر پیامبر ﷺ بار می‌یابند. و در این مسجد عظیم الشان، پس از ادای فریضه نماز به پیشگاه رسول گرانقدر شرف حضور حاصل می‌کنند و درودگویان به زبان به عرض ارادت و اخلاص گشوده و به احسان و نیکی‌های بی‌شمار او اقرار می‌کنند. با وجود آنکه آنان از نظر زبان و طبقات با یکدیگر تفاوت دارند. ولی جملگی به یک زبان بر این مطلب گواهی می‌دهند که او همان پیامبری است که به خواست و اراده خداوند آنان را از ظلمت کده‌ها به سوی نور و از تیره‌بخشی به سوی سعادت و خوشبختی و از پرستش مخلوق به عبادت خدای یگانه و از ظلم و جور ادیان به عدل و انصاف اسلام رهنمون گشته و نیز آنان را از تنگنای دنیا به فراخنای آن بیرون آورده است. همگان اعتراف می‌کنند که وجودشان مدیون و مرهون نیکی‌های پیامبر است.

وای اگر آن همه نعمت‌ها که به خاطر مقام و شخصیت نبوت به آنان ارزانی شده و سبب مباحات و سعادتشان گردیده یکباره از آنان سلب گردد، آنوقت درست همانند جسد بی‌جان و تن بی‌روان شده و مجددآ به عهد ظلمت تاریخ بر می‌گردند، آنجا که ظلم و استبداد بر همه جا فرمانروایی می‌کند و در این صورت دیگر نامی از تمدن و اعتبار کنونی‌شان بر جای نخواهد ماند. ناگاه نگاهم به یکطرف جلب شد، دیدم گروهی در کمال آرامش و وقار در حالی که از سیمایشان نور علم و

فراست مشهود بود، از در جبریل (که نزدیکترین دروازه به من بود) داخل می‌شوند. آنان در بین باب جبریل و باب رحمت پراکنده شدند، تعداد این گروه بقدری زیاد بود که شمارش آن برای من کاری دشوار بود، من از دربان جويا شدم که اینان کیستند؟ او پاسخ داد: «اینان پیشوایان این امت و رهبران و دانشمندان برجسته و نوابغ انسانیت اند». هر یک از اینان پیشوای یک ملت و بنیان‌گذار یک مکتب و بوجود آورنده یک علم و فن و مربی یک نسل می‌باشد. آثار جاودان آنان هنوز هم به چشم می‌خورد نسل‌های فراوانی در پرتو معلومات و تحقیقاتشان در مسیر صحیح زندگی راه سپرده و به مقصد رسیده‌اند، دربان چندتن از آنان را با عجله نام برد: امام مالک، امام ابوحنیفه، امام شافعی، امام احمد بن حنبل، لیث ابن سعد مصری، امام اوزاعی، امام بخاری، امام تقی الدین ابن تیمیه، ابن قدامه، ابواسحاق شاطبی، کمال بن همام، شاه ولی الله دهلوی، امام محمد غزالی.

این شخصیت‌های برجسته هر چند از نظر زمان و وطن و پایه‌های علمی و مراتب معنوی با همدیگر تفاوت داشتند لیکن جملگی به اتفاق در حالی که اشک شوق از دیده گان‌شان می‌بارید به پیشگاه رسول گرامی حاضر شده و به عرض ارادت و سپاسگزاری پرداختند.

من از مسافت نسبتاً دوری مشاهده کردم که نخست آنان با خضوع و خشوع هر چه تمامتر دو رکعت نماز تحیه المسجد بجای آورده آنگاه با فروتنی و ادب فراوان به طرف مرقد مطهر پیش رفتند و با گفتاری مختصر اما دنیایی سراسر معنی بر روان پاک آن حضرت درود گفتند، صدای

وقار آمیز و گریه آلودشان رامی شنیدم که موقرانه چنین می گفتند: ای رسول گرامی! اگر شریعت دادپرور و عدالت گستر و جاودانی تو نبود، اگر آن اصول همیشگی که می تواند ذهن و استعداد بشر را به آن پایه و مایه برساند که از باغ اندیشه گل ها بیافریند و صحن گیتی را چون فردوس برین عطر آگین کنند نبود و اگر نظام حکیمانه و معجزه آسایت که انسان را به سیر در آفاق و انفس و امی دارد وجود نداشت و اگر انسانها به همه آنها نیازمند و محتاج نبودند، به راستی نه این مجموعه ی عظیم فقه اسلامی و قوانین سرشار از حکمت که دامن دیگر ملتها از آن خالی است به وجود می آمد و نه این کتابخانه های بزرگ اسلامی تأسیس می شد، به طوری که کتابخانه های دینی جهان در برابر آن ناچیز به نظر می رسند.

و اگر تلاش و سخت کوشی تو در نشر علم و معرفت، الگو و نمونه نمی بود و راهنمایی های ارزشمندت شدیداً ما را به تدبیر و تعقل در آیات الهی دعوت نمی کرد، هرگز بار درخت علم به این اندازه عالم گیر نمی شد و عقل انسانی از زنجیر اسارت رهایی حاصل نمی کرد و دنیا همچنان در تیرگی های جهالت خود باقی مانده و از موهبت نور علم محروم می ماند.

من هنوز تشنه نظاره این گروه بودم، گفتار شیرین و پرمغز آنان سامعهم را نوازش می داد و بیان حکمت آمیزشان روحم را صفا می بخشید که ناگاه ورود گروهی از طرف باب الرحمة نگاه مرا به سوی خود جلب کرد. روشنایی طلعت ماه گونه آنان از صفای باطن و تقوی و عبادت بی ریایشان حکایت ها داشت.

مرا گفتند که در میان این گروه، حسن بصری، عمر بن عبدالعزیز،

سفیان ثوری، جنید بغدادی، فضیل بن عیاض، داود الطائی، ابن سماک، عبدالقادر جیلانی، نظام الدین بدیوانی، و نظایر آن حضور دارند. آنان نیز پس از ادای نماز با دنیایی وقار به طرف مدفن آن حضرت ﷺ روان شدند، همین که سر بر مزار آن بزرگوار که رحمت بر آن تربت پاک باد رسیدند، پس از نثار درود و سلام چنین گفتند:

«ای رسول خدا! اگر رفتار و کردار شایسته و پسندیده شما که برای آیندگانش اسوه و نمونه قرار دادی، در مقابل ماقرار نداشت و چنانچه این میراث شما که «خدا یا زندگی حقیقی همان زندگی آخرت است» و اگر این سفارش حضرت که «در دنیا آنچنان زندگی کنید که گویا یک مسافر و یا یک رهگذرید» و اگر آن زندگی نمونه و ساده شما که ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها بدینسان بیانگر آنست که: «ماه‌ها سپری می‌گشت ولی در خانه پیامبر آتشی روشن نمی‌شد و دیگری بر اجاق گذاشته نمی‌شد» نبود، ما هرگز نمی‌توانستیم آخرت را بر دنیا ترجیح دهیم و به عیش اندک و توشه ناچیز تن دهیم، نه توان مبارزه با خواهشات و لذات نفسانی می‌داشتیم و نه در برابر جاذبه دنیا و پست و مقام، آن همه ایستادگی می‌کردیم».

من هنوز کاملاً گفتار حکمت‌بار و پر معنی شان را درست به خاطر نسپرده بودم و از این همه ایمان و ارادت حیرت زده بودم که ناگاه گروه دیگری با وقار و شکوه فراوان از باب النساء داخل شدند، به دقت در آنان نگریستم، خداوندا چه می‌بینم، این محتشان کیانند؟ اینان زنان عبادت گزار مسلمان و پاکدامنی هستند که از نقاط مختلف و دور دست شرق و

غرب قلمرو اسلامی رهسپار شده‌اند. بیشتر و بیشتر به آنها خیره شدم، در چهره شان ادب و حیا و ایمان موج می‌زد، کمترین اثر آرایش و بی‌بند و باری و لاقیدی که مخالف آداب اسلامی باشد در آنان به چشم نمی‌خورد، آری نمونه بارز مومنات، سایحات، ثیبات و ابکارا هم اینانند. با صدایی نه چندان بلند، در نهایت ادب و وقار، اینگونه ابراز احساسات نمودند:

«ای رسول خدا ما از طبقه‌ای هستیم که احسان و نیکیت را بیش از همه کس لمس و دریافت کرده‌ایم، تو را بی حد سپاس و درود می‌گوییم، چه نیکبخت موجودی هستیم که به زیارت مرقد مطهرت نائل گشته‌ایم.

پیامبر! همین ذات مقدس تو بود که به خواست خداوندی زنجیرهای ننگین رسوم جاهلیت را از پای ما خارج کرد. ما را از ستم‌های جامعه و جور و ظلم مردان نجات بخشید. تو بودی که برای همیشه بر عادت پلید زنده به گور کردن دختران و نافرمانی مادران خط بطلان کشیدی و به مردان آموختی تا مادران را گرمی و دختران را عزیز دارند، تا آنجا که فرمودی «بهشت زیر پای مادران است» تو بودی که ما را در میراث شریک کردی و سهم ما را به عنوان مادر، خواهر، دختر و همسر معین کردی.

ما نتوانیم وصف لطف تو گفتن با همه کرویایان عالم بالا ای رسول گرمی تو بودی که ما را در خطبه معروف روز عرفه از خاطر دور نداشتی و فرمودی: «ای مردم! درباره زنان از خدا بترسید زیرا شما آنان را به نام امانت خدا در اختیار دارید».

ای پیامبر بزرگوار تو بودی که گاه و بیگاه مردان را به خوش رفتاری

نسبت به همسرانشان و ادای حقوق آنان و حسن همزیستی سفارش فرمودی، خداوند متعال از طرف ما طبقه‌ی زنان بهترین پاداش‌ها را به شما ارزانی فرماید».

این صدای لطیف و نرم و موزون هنوز در گوشه‌هایم طنین انداز بود که چشمم متوجه گروه دیگری شد که از باب السلام وارد می‌شدند، چون بهتر نگریستم فهمیدم که اینان به وجود آورنده علوم و فنون و پیشوایان علم نحو، لغت و بلاغت‌اند.

در بین آنان ابولاسود دثلی، خلیل بن احمد، سیبویه، کسایی، ابوعلی فارسی، عبدالقاهر گرگانی، سکاکی، مجد الدین فیروز آبادی و سید مرتضی الزبیدی دیده می‌شوند.

اینان جملگی درود و سلام علوم خود را نثار آن حضرت نمودند و در واقع بدینوسیله می‌خواستند خراج مراتب علمی و شهرت جهانی خویش را اداء نمایند.

آنان با کلمات ادبی و فصیح و بلیغ خود باب سخن را از این گوشه گشودند:

«ای رسول خدا! اگر شما و کتاب نازل شده بر شما نبود، اگر احادیث شریفه، و این شریعت کامل و گسترده شما که جهانیان از آن بهت زده و در مقابلش خاضع و خاشع‌اند و برای فراگیری آن ناگزیرند به آموختن زبان و ادب عربی روی آورند، وجود نداشت هرگز این همه علوم پا به عرصه حیات نمی‌گذاشت و ما مفتخر به پیشوایی آنها نمی‌شدیم و نامی از شهرت ما در تاریخ علوم نبود. نه علم صرف بود و نه علم نحو و بلاغت، نه

این همه لغت نامه‌ها و معجم‌ها تألیف می‌شد و نه این ریزه کاری‌های لغوی به چشم می‌خورد و نه ما موفق به تحمل رنج و زحمت در این راه طولانی و پر پیچ و خم و افتخار آفرین می‌شدیم. عجم‌ها نیز با وجود وسعت زبان و زیبایی لهجه‌های شان به آموزش زبان عربی و مهارت در آن روی نمی‌آوردند و در نتیجه، این همه دانشمندان بر جسته که علما و متخصصین ادب عرب به مقام علمی‌شان معترفند، بوجود نمی‌آمدند.

پس ای رسول خدا تویی که بعد از بعثت خود بین ما و این علوم واسطه شدی، آری تویی که دست عرب را در دست عجم نهادی و آن دو را به هم نزدیک و سرانجام در آغوش یکدیگر قرار دادی و دور را با نزدیک و عربی را با عجمی پیوند دادی.

ای رسول خدا واقعاً اگر نعمت گرانقدر وجود شما نبود، حکومت زبان عربی خیلی پیشتر همچون سایر زبانها منقرض شده و از صفحه گیتی رخت بر می‌بست.

و اگر قرآن عظیم از حریم این زبان، مردانه پاسداری و نگهبانی نمی‌کرد، به حدی دستخوش دگرگونی می‌شد که هیتش از بین رفته و به سرنوشت دیگر زبان‌ها دچار می‌گشت و زبان و لهجه‌های محلی آن را به کام خود فرو می‌برد.

این که در پهنه گیتی هنوز این زبان به جلوه‌گری و خودنمایی می‌پردازد و از انقراض و سقوط مصون مانده و دوستی و احترام آن در قلب هر مومن مسلمان جای دارد همه و همه به طفیل وجود مبارک تو و به برکت کتاب مقدس و شریعت و آیین جهانی تست. آری به سبب وجود

تو است که خداوند متعال این زبان را جاودانی کرده و حفظ و انتشار و رشد آن را در جهان تضمین نمود. لذا هر کسی که با این زبان سخن می‌گوید و می‌نویسد و بوسیله آن کسب مقام و مرتبه می‌کند و یا به سوی آن فرا می‌خواند «گردنش زیر بار منت تست» هیچ‌گاه نمی‌تواند از عهده شکر احسان تو بر آید «کی، می‌تواند شکر نیکی هایت را گفت».

من غرق استماع این سپاسگزاری و ابراز احساسات و اعتراف به واقعیت‌ها بودم که یکباره نگاهم به سوی باب عبدالعزیز جلب شد. همین که کمی دقت کردم، دیدم آنان گروهی از اقوام مختلف و نژادها و رنگ‌های متفاوت هستند.

بزرگ‌ترین پادشاهان و معروف‌ترین فرمانروایان در میان آنان بودند. من اینک ولید بن عبدالملک، ملک‌شاه سلجوقی، هارون الرشید، صلاح الدین ایوبی، محمود غزنوی، ظاهر بیبرس، سلیمان اعظم، اورنگ زیب عالمگیر را می‌دیدم که خدمتکاران و نگهبانان را پشت در گذاشته و با فروتنی هر چه تمامتر، آهسته آهسته به پیش می‌رفتند. در این حال شخصیت بلند پایه و کارنامه زندگی جملگی آنان برابر چشمانم مجسم گردید و به یاد سرزمین‌های پهناور تحت سلطه‌ی آنان افتادم.

در بین این جمع فرمانروایانی حضور داشتند که با تیزروترین شتران قلمرو حکومتی آنان در مدت کمتر از پنج ماه طی نمی‌شد. و نیز افرادی بودند که به توده‌های ابر چنین خطاب کرده بودند: «ای ابرها هر کجا که می‌خواهید بیارید، چه سرانجام خراج شما به پیشگاه من آورده خواهد شد».

این ادعا نشانگر وسعت قلمرو و قدرت حکومت او بود و همچنین در میان این گروه افرادی به نظر می آمدند که دایره قلمروشان به نصف جهان می رسید. و پادشاهان روی زمین ناگزیر بودند که به آنان باج و خراج بپردازند و سلاطین و فرمانروایانی هم در میان این جمع بودند که اروپای آن روز از سطوت و هیبتشان لرزه بر اندام بود.

و در زمان حکومت آنان، مسلمانان از چنان احترام و شکوه والایی برخوردار بودند که هر گاه به عزم سفر به شهرهای اروپا قدم می نهادند زنگ های کلیسا به پاس احترام به دین و قدرتشان، نواخته نمی شد.

این گروه به قصد برگزاری و ادای نماز به سوی مسجد نبوی در حرکت بودند تا صمیمانه ترین و خالصانه ترین درود خود را نثار حضرت ختمی مرتبت کنند.

آنان این عمل را برای خود بزرگترین سعادت می پنداشتند و آرزومند بودند که سلام و تحیت شان در پیشگاه رسول اکرم ﷺ مورد قبول واقع گردد. من می دیدم که آنان آرام آرام گام بر دارند، گویی دلهایشان از هیبت و عظمت مقام نبوت مالا مال بود تا اینکه به مقام «صفه» که جایگاه صحابه تنگدست و فقیر بود، رسیدند.

در اینجا اندکی توقف نمودند و با نگاه های توأم با احساسات و احترام و شرم مشغول دیدن جایگاه شدند، این همان جایگاهی است که زمانی مسکن فقرا و مساکین ویژه ای بود. کنار آن دو رکعت تحیه المسجد را ادا نمودند و به سوی قبر مبارک پیامبر پیش رفتند. آنگاه هر یک به قدر درک و دانش و ایمان خویش با حفظ آداب اسلامی و ملزم بودن به توحید

خالص چنین بیان داشتند:

«یا رسول الله ﷺ اگر در بهنه زمین وجود نازنیت خودنمایی نمی‌کرد و اگر جهاد و دعوت تو که کرانه‌های جهان را در بر گرفت و شهرها را فتح نمود، وجود نمی‌داشت، اگر این دین تو که پدران و نیاکان ما مفتخر به گرویدن به آن شده و بوسیله آن از زندگی ذلت بار و حیات منزوی خارج گردیده و به زندگی باعزت قدم نهاده و کشورهای پهناوری را بنیان نهاده و سرزمینهای دور دست را به تصرف آورده، نبود ما نیز نابود گشته و از بین می‌رفتیم.

یا رسول الله ﷺ جهاد و دعوت تو کرانه‌های جهان را فراگرفت و موجب فتح شهرها گردید. آیینی که به جهانیان عرضه داشتی، نیاکان ما صمیمانه بدان گردن نهاده و آنرا پذیرا گشتند و در نتیجه از زندگی منزوی و ذلت بار رهایی یافته یا حیات عزت و دلاوری و سر بلندی قدم نهادند و کشورهای پهناوری را که زمانی مردمش را همچون گله‌ی گوسفند با چوب دستی می‌رانند و از آنها خراج و مالیات می‌گرفتند، بنیان نهادند.

یا رسول الله ﷺ برستی اگر وجود تو و جهاد و دعوت تو نبود و اگر این سفر بزرگ از جاهلیت به اسلام و از زندگی شک و محدود به سوی فراخنای جهان و فتح ملت‌ها انجام نمی‌گرفت هرگز پرچم ما بر افراشته نمی‌شد و داستان ما به گوش کسی نمی‌رسید.

ما همچون پیشینیان خود در صحراهای بی آب و علف و دره‌های تنگ و باریک به بهانه بیهوده‌ترین چیزها به همدیگر حمله‌ور می‌شدیم. قدرتمندان، ناتوانان را شکار و زورمندان، ضعفا را پایمال ظلم و ستم

خود می‌کردند.

خوراک ما همچون گذشته حقیر و ناچیز، و زندگی ما در سطح پایینی قرار داشت. پرنده فکر و اندیشه ما را توان و صلاحیت آن نبود که اندکی بیشتر از محدوده‌ی قبیله و روستایی که در آن زندگی می‌کردیم پر بگشاید.

ما همچون ماهیان برکه و آبگیر و قورباغه‌های چاله‌ها، کوچک و محقر بودیم و در دام محدود تجربه‌های شخصی خود بسر می‌بردیم و به عظمت نیاکان نادان خود ترانه سر می‌دادیم.

ای رسول بزرگوار! شما آنچنان روشنی و نوری به ما عطا فرمودید که دیدگان ما باز شد، اندیشه مان وسعت یافت و به وسیله آن توانستیم در دنیای وسیع و گسترده گردش کنیم و پیام این دین مقدس و با عظمت را به جهانیان برسانیم.

ای رسول گرامی! به سبب همین نور بود که استعدادهای نهفته ما بیدار شد و در نتیجه، با شرک و بت پرستی و ظلم و جهل به مبارزه برخاستیم و دولت‌های بزرگ بنیان نهادیم که در پرتو آن، ما و فرزندانمان مدت‌ها در ناز و نعمت، روزگار بسر بردیم.

امروز آمده‌ایم تا به پیشگاهتان سلام گرم و صمیمانه خود را تقدیم نماییم - آمده‌ایم تا حق محبت و بزرگداشت را به ساحت ارزشمند شما ادا کنیم. ما از این همه افتخاری که بوسیله دین مقدس اسلام نصیبمان گردید احساس مسرت و خوشحالی می‌کنیم.

هر چند به تقصیرات خود در قبال ارزشهای بی‌نهایت این دین (که

خداوند ما را به آن سرافراز کرد) و اجرای احکام و دستورات آن اعتراف داریم و بدین سبب از خداوند طلب آموزش داریم که همو بخشنده و مهربان است.

من به این سلاطین و شکوه و عظمتشان خیره شده بودم. چهرهای مودب و با وقارشان را زیر نظر گرفته و غرق شنیدن سخنان بی سابقه آنان بودم که ناگاه گروه دیگری سر رسیدند. این گروه بدون کمترین توجه به حضور پادشاهان، بی باکانه از میان صفوف آنان گذشتند، با خود گفتم، اینان یا شاعران متعهدند و یا مردان انقلابی، آری حدسم بجا بود، چون آنان هم از شعرا بودند و هم از انقلابیون. در میانشان افرادی چون سید جمال الدین افغانی، امیر سعید حلیم، مولانا محمد علی جوهر هندوستانی، شهید حسن البنا، شاعر معروف محمد عاکف ترکی و دکتر محمد اقبال لاهوری حضور داشتند.

این گروه دکتر اقبال را به نمایندگی برگزیدند تا از طرف آنان اظهار ادب و احساسات نماید، اقبال این گونه ایراد سخن کرد:

ای سرور کونین، رهبر بدر و حنین، سلام، سلامی به پاکی قطرات شبنم، سلامی به صفای نفس بامدادی.

درودی چون نور دل پارسایان به توشیح خلوتگه پارسایی یا رسول الله!

ای تو ما بیچارگان را ساز و برگ	وارها این قوم را از ترس مرگ
سوختی لات و منات کهنه را	تازه کردی کائنات کهنه را
نی خداها ساختیم از گاو، خر	نی حضور کاهنان افکنده سر

نی سجودی پیش معبودان پیر نی طواف کوشک سلطان و میر
 این همه از لطف بی پایان تست فکر ما پروده احسان تست
 در عجم گردیدم و هم در عرب مصطفی نایاب و ارزان بولهب
 ای پناه من حریم کوی تو من بامیدی رمیدم سوی تو
 ای سرور کونین، رهبر بدر و حنین، ای رسول الله ﷺ چیست که من بر
 زبان رانم و به اطلاع حضرت نرسیده باشد.

شرح این قصه مگر شمع بر آرد به زبان

ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

من در پیشگاه شما از قومی شکایت می‌کنم که برای همیشه مدیون
 احسان تواند و دست در میان سفره‌ی گسترده و پر برکت تو دارند.
 گله از ملت کشورهایی دارم که به وسیله دست نیرومند سربازان و
 جانبازان مومن شما، گردنهایشان از یوغ ظلم و استبداد رهایی یافت.
 و پالهنک بندگی و بردگی از دست و پایشان باز شد و به آزادی و
 حریت دست یافتند و به شرف و عزت رسیدند و از نعمت احترام و
 سرافرازی برخوردار گشتند.

امروز متأسفانه سران این ملت‌ها می‌خواهند وحدت این امت را بر
 هم زنند و اساس و شالوده‌ای را که شریعت اسلامی بنیان نهاده است
 منهدم سازند و آن را به صورت گروه‌ک‌ها و نژادها تقسیم نمایند.
 می‌خواهند که چیز پلید و بویناکی را که آیین تو از بین برد، بار دیگر زنده
 کنند و آنچه را که تو عرضه کرده‌ای از بین ببرند.

می‌خواهند این امت را به عصر جاهلیت که شما برای همیشه از آن

نجاشش دادی برگردانند. می‌خواهند از اروپا، از غرب سرگردان و حیرت زده تقلید نمایند و نعمت خداوندی را به وسیله ناسپاسی‌های خود به نعمت مبدل کرده و امت را به گرداب ضلالت و هلاکت بکشانند.

مددی گر به چراغی نکند آتش طور

چاره تیره شب وادی ایمن چکنم

یا رسول الله ﷺ جنگ میان چراغ هدایت تو و آتش دردناک و خانمان برانداز ابولهب از نو آغاز شده است.

متأسفانه عده زیادی از عرب زبانان هم به بولهیان پیوسته و امروز بر کارنامه‌های جاهلی و بت‌های شکسته شده افتخار می‌کنند.

آنها می‌خواهند همچون بازرگانی که چون می‌خرند، کامل می‌گیرند و چون می‌فروشند، کم می‌دهند، باشند.

آن بی‌خبران ناسپاس که هرگونه سرافرازی و قوت و شوکت را به برکت وجود تو کسب کرده‌اند، اکنون تلاش می‌کنند تا ملت‌های خود را به اکراه در آغوش غرب و فلسفه‌های جاهلی از قبیل ناسیونالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، در آورند.

آری، آن بت‌هایی که شما، خانه کعبه را از لوٹ وجود آنان پاک ساختی، امروز دوباره با نام‌های دیگر و لباس‌های تازه‌ای بر ملت‌های مسلمان تحمیل می‌شود.

من امروز در برخی از کشورهای عربی که می‌باید مرکز و دژ مستحکم و تسخیرناپذیر اسلامی باشند، شورش‌هایی می‌بینم که فاروقی لازم دارد تا با آنها به مقابله برخیزد ولی متأسفانه فاروقی وجود ندارد.

ارتدادهایی می بینم که فقط ابوبکری می خواهد تا با تصمیم راسخ در برابر آن، به ستیز قیام کند و آتش فتنه رافرو نشاند اما، دریغ که ابوبکری به چشم نمی خورد.

یا رسول الله ﷺ آرزو دارم سلام و تحیات توام با احساسات من و همراهانم که از اعماق قلبمان برخاسته است قبول بفرماید.
یا رسول الله ﷺ من به شما اطمینان می دهم و خدا را گواه گرفته و می گویم:

«ما از این رهبران تباہکار و ناسپاس که از قبله اسلام روی بر تافته و به غرب و افسون غرب گرایش یافته اند، متنفر هستیم. انزجار و تنفر خود را نسبت به عموم آنان اعلام می کنیم. اینان کافر نعمت هایی هستند که رابطه ی خود را از شما و آیین شما عملاً منقطع ساخته اند.

ما با شما تجدید عهد و وفاداری و محبت می کنیم و پیمان می بندیم که تا واپسین دم حیات به ریسمان مقدس اسلام چنگک زنیم تا آنگاه که وعده ی الهی متحقق شود و به ملاقات پروردگار نایل آییم.»

هنوز جملات سرشار، از ایمان و یقین اقبال به پایان نرسیده بود که آوای دلنواز اذان از مناره های مسجد نبوی در فضا پیچید. الله اکبر، الله اکبر.

من از شنیدن این صدا به هوش آمدم، به خود برگشتم و از عالم رویا و خیال و جهان اندیشه و تاریخ خارج شدم و دوباره به حالت اول بازگشتم حالا دیگر در مقابل واقعیت قرار گرفته بودم.

می بینم که گروهی به نماز ایستاده و عده ای به تلاوت قرآن مجید

مشغولند و دسته‌هایی از نقاط مختلف جهان اسلام، به منظور عرض سلام، دربارگاه رسالت حضور می‌یابند.
آمیزه‌ی صداهاى مختلف با احساسات و عواطف، منظره‌ی بسیار جالبی را به وجود آورده است.



طلوع خورشید از غار حرا^۱

آن‌گاه که بر کوه نور بالا رفتم در برابر غار حرا توقف نمودم و با خود گفتم: این همان جایگاهی است که خداوند به حضرت محمد ﷺ خلعت پیامبری بخشید و برای اولین بار بر او وحی فرود آمد، آری! خورشیدی که جهان را با نور جدید خود روشن گردانید و حیاتی تازه بخشید از همین مکان طلوع کرد، این جهان، همه روزه به پیشواز بامداد جدیدی می‌رود ولی هر بامداد تازگی و طراوت و خیر و نکویی به همراه ندارد و هر صبح، صبح سعادت نیست، چه بسا صبح‌هایی که انسان از خواب بیدار می‌شود، اما انسانیست در خواب غنوده است، جسم‌ها بیدار می‌شود اما قلوب و ارواح، همچنان به خواب شیرین فرو رفته‌اند، در تاریخ جهان، از این قبیل روزهای تاریک و صبح‌های کاذب بسیار زیاد وجود دارد. اما از این غار، صبح صادق و بامداد سعادت طلوع کرد که همه چیز را با نور خود روشنی بخشید و جهان هستی را بیدار و مسیر تاریخ را تغییر داد.

قبل از طلوع این صبح، درب‌های زندگی قفل و روزه‌های آن بسته بود، بر عقل انسانی قلبی زده بود که دانشمندان و فلاسفه توان گشودن آن

۱- گفتاری است که در سال ۱۹۵۰ م. از رادیو سعودی در مکه پخش شده است.

را نداشتند، بر ضمیر و وجدان انسانی قفلی بود که خطیان و مصلحان، از گشودن آن عاجز مانده بودند، قلب‌ها قفل و چنان سخت شده بودند که حادثه‌ها و صحنه‌های تکان دهنده و نشان‌های قدرت خدایی توان گشودن آن را نداشت، استعدادها مرده بود به طوری که تعلیم و تربیت و جامعه و محیط از شکوفا ساختن آنها قاصر بودند. وجود مدارس بی فایده بود، علما و معلمان، قدرت باروری آنها را نداشتند، دادگاه‌ها به رغم این که ظاهراً باز بودند اما فریاد مظلومان و دادخواهان بی اثر بود، خانواده‌ها با مسائل پیچیده‌ی خانوادگی دست به گریبان بودند که مصلحان و مشاوران خانواده توان حل آنها را نداشتند، کاخ حکومت قفل بود و ملت مظلوم و کشاورز رنجیده و کارگر ستم‌دیده هرگز به آن جا راه نمی‌یافت، سرمایه‌های سرمایه داران در گاوصندوق‌های محکم و قفل شده اندوخته بود که گرسنگی فقراء، برهنگی زنان مستمند و گریه‌ی بچه‌های شیرخوار، هرگز در گشودن آنها تأثیری نداشت. اندیشمندان، مصلحان و حقوق دانان بزرگ، بسیار کوشیدند تا یکی از این قفل‌های متعدد را بگشایند، اما موفق نشدند، زیرا آنها کلید اصلی این قفل‌ها را از قرن‌ها پیش گم کرده بودند و مسلم است که قفل بدون کلید باز نمی‌شود، آن‌ها با کلیدهایی که ساخت خودشان بود به باز کردن این قفل‌ها مبادرت کردند، اما آن کلیدها به قفل‌ها نمی‌خورد و این تدبیرشان سودی نداشت. عده‌ای به شکستن این قفل‌ها اقدام نمودند، اما به جای قفل‌ها اسباب و ابزار خودشان شکست و علاوه بر آن دستهایشان نیز مجروح شد.

در این مکان به ظاهر محقر و دور از جهان متمدن، بر کوهی که نه

چندان بلند است و نه حاصل خیز این مشکل حل شد و گرهی که پایتخت‌های بزرگ جهان و مدارس و دانشگاه‌های شکوه‌مند دنیا از گشودن آن عاجز بودند، در این مکان باز شد، بدین گونه که خداوند بر جهانیان منت گذاشت و حضرت محمد ﷺ را به پیامبری برگزید. بشر با رسالت ایشان کلید گم شده را باز یافت، همانا آن شاه کلید، ایمان به خدا و رسول او و روز آخرت بود.

پیامبر اسلام به وسیله این کلید، قفل‌ها و درهای بسته را یکی پس از دیگری باز کرد، چون این کلید نبوی را بر قفل عقل نهاد تمام گره‌ها و عقده‌هایش باز شد و در او استعدادی پدید آمد که بتواند از آیات و نشانی‌های قدرت الهی در آفاق و انفس بهره‌گیرد و از تفکر در جهان هستی به آفریدگار جهان پی ببرد و خدایان متعدد را رها ساخته به خدای یگانه برسد و به (وسیله‌ی نور ایمان)، زشتی شرک و بت پرستی و خرافات را بشناسد. حال آن که پیش از این، همانند وکیل مدافعی بود که در برابر اجرت از هر قضیه‌ای به حق و ناحق دفاع می‌کرد.

ایشان با این کلید، قفلی را که بر وجدان و ضمیر خوابیده‌ی انسانی قرار داشت باز کرد، وجدان‌های خفته بیدار شدند و در شعور مرده‌ی آن‌ها روح زندگی پدید آمد و نفس اماره به نفس لواحه و سپس به نفس مطمئنه مبدل گشت^۱ و از آن پس باطل در او راه نداشت و گناه را تحمل نمی‌کرد تا

۱- وجدان و نفس انسان سه حالت دارد، اگر به سوی عالم علوی (بالا) مایل باشد و در عبادت و فرمانبرداری از الله و پیروی شریعت آرامش و اطمینان حاصل می‌کند آن را «مطمئنه»

جایی که فرد گناهکار، شخصاً نزد پیامبر حاضر می‌شد و به گناه خود اعتراف می‌کرد و اصرار داشت که شدیدترین مجازات در حق وی اعمال شود، یک زن گناهکار التماس می‌کند که حد شرعی بر او اجرا شود، اما پیامبر بنا بر عذر شرعی، مجازات او را برای مدتی به تعویق می‌اندازد. این زن، بدون این که کسی او را احضار کند یا مأموری به دنبالش فرستاده شود سر موعد از صحرا به مدینه باز می‌گردد و خود را برای کیفری که از قتل هم سخت‌تر است (سنگسار) تسلیم می‌نماید.

در فتح ایران، تاج کسری به دست سربازی مستمند افتاد، آن را در پارچه‌ای مخفی کرد و نزد فرمانده برد تا تقوی و امانتداری خود را از چشم مردم بیوشاند، زیرا معتقد بود که این مال از اموال غنیمت و مال خداست که خیانت در آن جایز نیست، دل‌هایی که مانند آهن سخت بود و از عبرت‌پذیری و خوف خدا و رقت و نرمی عاری بودند به وسیله این کلید (ایمان و یقین) چنان نرم شدند که همواره از خوف خدا لرزان و از حوادث روزگار عبرت می‌گرفتند و به حال مظلومان ترحم نموده به زیردستان شفقت می‌کردند.

آن‌گاه که این کلید را بر استعدادها و توانایی‌های خفه شده و

﴿به می‌نامند و اگر به سوی عالم سفلی رغبت داشته و انسان را به کارهای بد و خلاف شرع وادار می‌کند، آن را نفس «اماره» (فرمان دهنده به سوی بدی) می‌گویند و اگر گاهی به علت غلبه شهوت و غضب به سوی عالم سفلی میل کند و گاهی به سوی عالم بالا مایل شده و خود را به سبب اعمال زشت سرزنش و ملامت می‌کند، نفس «لوامه» (ملامت‌کننده یا وجدان بیدار) نامیده می‌شود (مترجم / با استفاده از فوائد موضح الفرقان اثر شیخ الاسلام علامه شبیراحمد عثمانی رحمته الله).

موهبت‌های ضایع شده‌ی بشری نهاد، همانند مشعل فروزان شعله ور و مانند سیل خروشان موجزن گشتند و به مسیر صحیح هدایت شدند. استعداد‌های نهفته‌ی ساربانان و چوپانان که در چرانیدن گوسفند و شتر ضایع شده بود، شکوفا شد و زمامداری جهان را به بهترین شکل، عهده‌دار شدند. پهلوانان محلی و قهرمانانی که به یک قبیله یا یک شهر و روستای کوچک تعلق داشتند، اینک درهم شکننده‌ی دولت‌ها و فاتح ملت‌هایی شدند که از قدیم در قدرت و عظمت، معروف بوده و رقیبی نداشتند.

ایشان به وسیله‌ی این کلید، قفل مدارس را باز کرد، حال آن که پیش از آن به علت کساد بازار علم و بی‌ارزشی معلم، معلمان، مدارس را رها کرده و شاگردان نیز رغبتی به تحصیل نداشتند. ایشان شرف علم و فضیلت عالم و دانش آموز و مربی و معلم را بیان کردند و دین و دانش را با هم آمیخت، در نتیجه، مدارس رونق خود را باز یافتند و هر یک از مساجد و خانه‌های مسلمانان به مدرسه‌ی مستقلی تبدیل شد و هر مسلمان نسبت به خود دانش آموز و برای دیگران معلم و آموزگار شد. در وجودش انگیزه‌ی طلب علم و دین بیدار گشت.

حضرت رسول ﷺ وقتی این کلید را بر قفل دادگاه‌ها نهاد، تعطیلی دادگستری پایان یافت، و از آن پس هر عالم و حقوقدان مسلمان، شایستگی پیدا کرد که به عنوان یک قاضی عادل مورد اعتماد قرار گیرد و هر فرمانروای مسلمان، داور منصف شد. و همه مسلمانان قیام کننده برای خدا و گواهی دهنده به حق و راستی گشتند.

هنگامی که ایمان به خدا و روز جزا در قلب‌ها ریشه کرد، عدل و انصاف، جهان را فراگرفت و جنگ و ستیز کم شد و گواهی دروغین و قضاوت ظالمانه از میان رفت.

آن حضرت ﷺ مسائل خانوادگی را نیز با همین کلید حل کرد و از فرو پاشی کانون خانواده جلوگیری کرد، زیرا بی‌مهری و حتی نزاع و درگیری بین پدر و پسر، برادر و خواهر، شوهر و همسر بروز کرده بود و این بیماری از مرز محدود خانواده گذشته به میدان وسیع جامعه نیز سرایت کرده بود و میان ارباب و خادم، رئیس و مرؤوس و بزرگ و کوچک، خود نمایی می‌کرد و هر کدام می‌خواست آن چه حق اوست از دیگران کاملاً وصول کند و حق دیگران را پایمال نماید، بدین ترتیب در ادای حقوق دیگران بخل می‌ورزیدند ولی چیزی از حق خود را فروگذار نمی‌کردند:

﴿إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾

ایشان بذر ایمان را در قلوب افراد خانواده‌ها کاشتند و آن‌ها را از عذاب خدا برحذر داشتند و این فرمان خدایی را به گوش آن‌ها رسانیدند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^۱

«ای مردم از پروردگارتان بترسید که همه شما را از یک انسان آفرید و همسر او

را از جنس او آفرید و از آن دو، مردان و زنان فراوانی در روی زمین منتشر ساخت و از خدایی بترسید که (همگی به عظمت او معترفید) هنگامی که چیزی از یکدیگر می‌خواهید نام او را می‌برید و نیز از قطع ارتباط با خویشاوندان پرهیز کنید زیرا خداوند مراقب شما است»

ایشان مسؤولیت را بین اعضای خانواده و افراد جامعه تقسیم کردند و چنین فرمودند:

(کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته)^۱

«ای مردم همه شما سرپرست و مسئول هستید و هر یک از شما از رعیت و افراد تحت مسئولیت خود بازخواست خواهد شد.»

او بدین طریق، خانواده و جامعه را بر اساس‌های عدالت، محبت و راستی استوار ساخت و در وجود هر یک از اعضای آن، احساس عمیق امانتداری و خوف شدید از آخرت را بیدار کرد تا جایی که زمامداران و دولتمردان، نمونه پرهیزگاری و ساده زیستی قرار گرفتند. رئیس قبیله، خود را خدمت‌گزار مردم می‌دانست و فرمانروای کشور، همانند سرپرست یتیمان بود. اگر سرمایه شخصی داشت از دولت چیزی دریافت نمی‌کرد و الا به قدر ضرورت، مخارج زندگی ساده خود را از بیت المال تأمین می‌کرد.

رسول اکرم ﷺ با نیروی همین ایمان، توانگران و تجار را بی‌رغبت از دنیا و دل‌باخته به آخرت گردانید و به آنان فهمانید که مال و دارایی آنها از

۱- حدیث صحیح

آن خداست که به عاریت به دست آن ها سپرده است و این گفته خداوند را برایشان بازگو کرد که:

﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ﴾^۱

«از اموالی که خداوند شما را نماینده و جانشین خود در آن قرار داده است،

انفاق کنید.»

نیز: ﴿وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ﴾^۲

«مقداری از مال خداوند که به شما داده است به آنها (مستمندان) بدهید»

و آنان را از اندوختن ثروت و خرج نکردن در راه خدا بر حذر داشت

و این فرمان خدا را برایشان قرائت کرد:

«آنها را که طلا و نقره را جمع آوری و پنهان می سازند و در راه خدا انفاق

نمی کنند، به مجازات دردناک بشارت ده. روزی فرا خواهد رسید که این سکه ها را

در آتش سوزان دوزخ داغ و گداخته می کنند و پیشانی و پهلو و پشتشان را داغ

می کنند و به آنها می گویند این همان چیزی است که برای خودتان اندوختید و به

صورت کنز در آوردید، پس بچشید آنچه را برای خود اندوخته بودید»^۳

رسول الله ﷺ با رسالت و دعوت خویش افرادی مؤمن، صالح،

خدا ترس، امین و پرهیزگار تربیت کرد که آخرت را بر دنیا ترجیح

می دادند و قدرت مادی را ناچیز شمرده با نیروی ایمان و قدرت روحی

خود بر آن غالب و چیره می گشتند. آنان ایمان داشتند که دنیا با تمام

۱- سوره حدید: ۷

۲- نور: ۳۲

۳- توبه: ۳۵

امکاناتش برای آنها آفریده شده است، اما آنها برای تهیه سرمایه آخرت بر صفحه گیتی فرستاده شده‌اند، این شخص تربیت شده اگر تاجر بود، تاجری راستگو و امانتدار و اگر فقیر بود مردی شریف و زحمتکش و صبور، و اگر کارگر بود، کارگری کوشا و خیر خواه، و اگر سرمایه‌دار بود سرمایه‌داری سخاوت‌پیشه و غمخوار و اگر قاضی بود، قاضی‌ای عادل و هوشمند و اگر حاکم یا مسؤول اداری بود، حاکمی مخلص و امانت‌دار و اگر رئیس و بزرگ طائفه‌ای بود، رئیسی فروتن و مهربان، و اگر مستخدم یا کارگر روزمزد بود، مردی توانا و فرمانبردار، و اگر خزانه‌دار و محافظ اموال عمومی بود محافظی دانا و درستکار بود.

جامعه و حکومت اسلامی بر این پایه‌ها استوار بود و جامعه و حکومت هر دو به مثابه آئینه تمام‌نما و تابلویی بودند که اخلاق و شخصیت افراد را ترسیم می‌نمودند. جامعه دارای تمام خصوصیات بود که در افراد یافته می‌شد بنابراین راستگویی و درستکاری تاجر، پرهیزگاری و بزرگ منشی فقیر، جدیت، کوشش و خیرخواهی کارگر، سخاوت و غمخواری ثروتمند، عدل و حکمت قاضی، اخلاص و امانت حاکم، تواضع و مهربانی رئیس و فرمانروا، توانایی مستخدم و حراست خزانه‌دار و... همگی در جامعه وجود داشت و همان‌گونه که جامعه، مظهر کامل خوبی‌های افراد بود، حکومت نیز حکومت راشد و جامع تمام خوبی‌ها بود. اصول و قوانین را بر منافع شخصی و هدایت مردم را بر عوارض و مالیات مقدم می‌دانست. به کمک این جامعه و نفوذ این حکومت، یک زندگی اجتماعی به وجود آمده بود که سراسر، ایمان و

عمل صالح، صدق و اخلاص، جدیت و کوشش، عدل و انصاف بود. آن گاه که در برابر غار حرا ایستاده بودم، آن چنان به فکر فرو رفته بودم که از خود فراموش شدم و گویا ارتباطم با جهان خارج کلاً قطع شده بود و زندگی اسلامی قرن‌های نخستین اسلامی با تمام جمال و زیبایی و با تمام شرح و تفصیلش در برابر دیدگانم مجسم شده بود. گویا آن را با چشمانم می‌دیدم و در فضای روح پرور آن تنفس می‌کردم، ناگهان توجهم به عصر خویش معطوف گردید، در دل گفتم من امروز نیز بر درب‌های زندگی انسان‌ها قفل‌های جدیدی مشاهده می‌کنم، زندگی مراحل طولانی‌ای را پیموده و گام‌های وسیعی در میدان پیشرفت نهاده است. مسایل متنوع و گسترده و مشکلات پیچیده سر راه زندگی قد علم کرده است، آیا می‌توان با همان کلید قدیمی این قفل‌های جدید را باز کرد؟ گفتم بهتر است قبل از هرگونه پاسخ، این قفل‌ها را آزمایش کنم و بینم آیا این کلید به آنها می‌خورد یا خیر، لذا در صدد برآمدم تا قفل‌ها را بررسی کنم، چون قفل‌ها را یکی یکی برداشتم برایم آشکار شد که این قفل‌ها همان قفل‌های قدیمی هستند البته با طرح و رنگ جدید، و مشکلات همان مشکلات زمان قدیم می‌باشند، دیدم محور تمام مشکلات روی «فرد» می‌چرخد و اوست که بزرگ‌ترین مشکل و اساس بحران است و همواره تشکیل دهنده و خشت اول جامعه و اساس حکومت بوده است و دریافتم که امروز نیز همین «فرد» به چیزی جز ثروت و قدرت ایمان ندارد و به جز شخص خویش و فراهم ساختن خواسته‌های خود به چیزی دیگر اهمیت نمی‌دهد و بیش از حد برای

زندگی این جهان ارزش قابل است و در خود پرستی و ارضای شهوات نفسانی خویش افراط می‌کند، ارتباط او با پروردگارش و رسالت انبیاء و عقیده‌ی آخرت منقطع شده است، خلاصه همین فرد است که منبع تمام بدبختی‌های جامعه و تمدن است، این فرد اگر تاجر است، تاجری محترک، گرانفروش و بی‌انصاف که سبب قحطی‌ها و بحران‌ها است، اگر فقیر است فقیر پر طمع که می‌خواهد بدون کار و کوشش ثمره‌ی زحمات دیگران را تصاحب کند. اگر کارگر است کارگر کم‌کار که مزد خود را کامل می‌گیرد، اما از زیر کار، شانه خالی می‌کند، اگر ثروت مند است ثروت مند بخیل و سنگدل که ذره‌ای ترحم و شفقت ندارد، اگر فرمانروای کشور یا رئیس اداره‌ای است آدمی است خیانتکار که اموال بیت المال را حیف و میل می‌کند، اگر ارباب است شخص زورگویی است که جز به راحت و فایده خویش نمی‌اندیشد، اگر مستخدم و خدمتکار است فردی است ضعیف و خائن، اگر حسابدار و خزانه دار است، حسابداری سارق و اختلاس پیشه، اگر وزیر کشور یا رئیس جمهور یا مسؤول یک وزارت خانه است، فردی مادی و شکم پرور است که جز برای خود و هواداران خود خدمت نمی‌کند و کسی دیگر را نمی‌شناسد، اگر رهبر و پیشوا است وطن، قومیت و نژاد خود را مقدس می‌داند و کرامت ملت‌ها و کشورهای دیگر را پسايمال می‌کند، اگر حقوق‌دان و قانونگذار است قوانین ظالمانه و مالیات‌های کمرشکن وضع می‌کند، اگر مکتشف و مخترع است مواد شیمیایی و بمب‌های اتمی و سلاح‌های کشتار دسته‌جمعی اختراع می‌کند که در آن واحد ملت‌ها و کشورهای را با خاک یکسان می‌کند و اگر این فرد،

فرصت و قدرت به کارگیری این وسایل اختراع شده را نیز داشته باشد، از این که این بمب‌ها و مواد مخرب را بر ملت‌ها و کشورها فرو ریزد با کسی ندارد.

جامعه از این گونه افراد تشکیل یافته و حکومت نیز از آنها تاسیس شده است، بنابراین جامعه‌ای است مادی که احتکار تاجر، چپاولگری فقیر، کم کاری کارگر، بخل ثروتمند، دوز و کلک حاکم، استبداد ارباب، خیانت مستخدم، فساد مالی حسابدار، خود خواهی وزرا، وطن پرستی و سود جویی رهبران، اجحاف و ستم قانونگذاران، جنایت مخترعان و مکتشفان، قساوت و سنگدلی قدرتمندان را در خود جمع کرده است، در واقع همین افکار و عقاید مادی موجب شده است که بحران‌های جدید و مشکل‌های بفرنج و پیچیده‌ای پدید آید که بشر از آنها به فریاد در آمده و رنج می‌برد، نظیر بازار سیاه، فراگیر شدن رشوه، گرانی سرسام آور و احتکار اجناس و تورم مالی و ...

اندیشمندان و حقوقدانان به بن‌بست رسیده‌اند و راه‌حلی برای این مشکلات نمی‌یابند، هرگاه از یک بحران نجات می‌یابند با بحران دیگری مواجه می‌شوند، بلکه باید گفت راهکارهای نسنجیده و ناقص و علاج‌های موقت آنها، خود بستری مناسب برای پیدایش بحران‌های جدید گشته است. همان گونه که معالجه‌ی پزشک بی تجربه به جای این که بیمار را نجات دهد به امراض گوناگون دیگری مبتلا می‌کند، این‌ها نیز هر روز یک داروی جدیدی را به محک آزمایش می‌گذارند، آنها ابتدا پنداشتند که حکومت فرد، موجب این بیماری‌ها و بحران‌ها شده است لذا

دموکراسی را پیشنهاد کردند، دیدند باز هم مسأله حل شدنی نیست، این بار دیکتاتوری را بر محک آزمایش گذاشتند، دیدند مشکلات به نحو سرسام آوری افزایش یافت، دوباره به دموکراسی برگشتند، آفاقه نشد به نظام سرمایه داری و اشتراکی و کمونیستی پناه بردند، باز هم وضع مانند سابق تغییری نکرد، زیرا در وجود «فردی» که اساس و شالوده‌ی جامعه است هیچ گونه تغییری به وجود نیامده است و برای اصلاح فساد او کوششی انجام نشده است، آنان آگاهانه یا ناخود آگاه از این حقیقت غفلت ورزیده‌اند که اصل فساد و کجی از ناحیه فرد است و از طریق او در جامعه و حکومت نیز فساد راه یافته است، در واقع اگر این اندیشمندان و مصلحان بدانند که فرد اساس است و او فاسد و کج شده است باز هم به رغم فراوانی موسسات علمی و نقش تعلیم و تربیت و مطبوعات، قدرت اصلاح و راست نمودن او را ندارند زیرا آنان با این همه امکانات، باز هم فاقد نیرویی هستند که فرد را اصلاح و کجی او را بر طرف نماید و مسیر او را از بدی به سوی نیکی و از تخریب به سوی سازندگی عوض نمایند، زیرا آنان از نظر روحی مفلس و از ایمان، عاری هستند و نزد آنان نیرویی که موجب تغذیه قلب و غرس ایمان در آن باشد وجود ندارد و فاقد وسیله‌ای هستند که بتواند بین بنده و پروردگارش و بین این زندگی و زندگی اخروی، بین ماده و روح و بین علم و اخلاق، ارتباط برقرار کند و توافقی ایجاد نماید. در نهایت، افلاس روحی و حس مادی‌گرایی و استکبارشان آنها را وادار ساخته تا مدرن‌ترین سلاح‌های ویرانگر و کشنده را نیز به کار برند و آخرین تیر را از ترکش خود رها سازند و بدین

طریق به تمدن و زندگی بشری پایان دهند و جهان را با خاک یکسان کنند.^۱



۱- امروز که حملات ناجوانمردانه آمریکا و انگلیس به مردم مظلوم افغانستان و کشتارهای بی‌رحمانه اسرائیل در خاک فلسطین ادامه دارد این مطلب در برابر چشم جهانیان مجسم است و می‌بینند که قلداران جهان برای منافع شخصی یا به اصطلاح خودشان منافع ملی و دفاع از حقوق بشر، میلیون‌ها انسان را آواره و هزاران زن و کودک را در خانه و کاشانه شان با خاک یکسان می‌کنند آری این است ارمغان تمدنی که از ایمان به خدا و روز آخرت فاصله دارد. (مترجم).

میلاذ جهانی جدید^۱

اگر از یکدیگر پرسیم: کدام یک از روزهای تاریخ سزاوار است که از سوی بشر با بهترین وجه مورد تقدیر و تجلیل قرار گیرد و شایسته است که روز ملی و تاریخی جاودان و خط فاصل بین ادوار تاریخ و جهان‌های گوناگون قرار داده شود؟؟

کدام روز سزاوار است که جهان بشریت، به رغم طبقه‌ها و ملیت‌های مختلف و اندیشه‌ها و سلیقه‌های متفاوت، آن را جشن بگیرد؟ زیرا بشر در آن روز، پس از پشت سر گذاشتن سیاه‌روزی‌های مدید به خوشبختی نایل آمد و پس از قرن‌ها به پا خاست....

کدام روز شایسته است که روز تولد جهان جدید و طلوعی روزگار سعادت و رمز پیروزی فضیلت بر رذیلت و نکویی بر زشتی و پیروزی عدالت و مساوات و رحمت و همدردی بر بدبختی و سنگدلی، ددمنشی و وحشی‌گری و روز پیروزی زندگی پیراسته و قانون کامل بر قانون جنگل و مقررات گروهی و طایفه‌ای و خلاصه روز پیروزی ابدی دانش و ایمان بر جهل و خودکامگی (به معنای وسیع کلمه) به حساب آید؟؟

۱- این گفتار از رادیو دهلی هند به مناسبت ماه ربیع الاول پخش شده است.

اگر بپرسیم در چه روزی نیرویی جدید برای مبارزه با بدی پدید آمد و فعالیت گسترده برای مبارزه با امواج فساد آغاز شد و تشکیل جامعه‌ی جدیدی که بر پایه‌های ایمان و عمل صالح و تقوا و خدمت رسانی برای بشر استوار بود، پایه‌گذاری شد؟ آری! در چه روزی سپاه مبارزه با فساد از میان بهترین مردان تاریخ، تشکیل شد؟ مردانی که به گفته‌ی حضرت عبدالله بن مسعود: «بی تکلف‌ترین و پاکدل‌ترین و دانشمندترین انسان‌ها بودند».

آنان زندگی مرفه و آسایش و دارایی خود را در راه سعادت بشر و بیرون آوردن او از تاریکی‌های عصر قدیم و رهنمون ساختن به نور عصر جدید و رهایی از پرستش‌بندگان و دعوت به پرستش‌خدای یکتا و در راه خارج کردن انسان‌ها از تنگنای دنیا به سوی فراختای آن فدا نمودند و در این راه زیان‌ها و دگرگونی‌های زندگی را به جان خریدند و هیچ نوع اختلاف و دشمنی یا دوستی و آشنایی، آنان را از این راه منحرف نساخت؛ مردانی که خداوند در حق آنان چنین گواهی می‌دهد:

﴿أُدَلِّهِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعْرَاجًا عَلَى الْكَافِرِينَ يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾

«آنان در برابر مؤمنان، متواضع و در برابر کافران نیرومندند و در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش‌کنندگان هراسی ندارند».

کدام روز است که امت عربی دوباره متولد شد یا بهتر بگوییم برای اولین بار به دنیا آمد و بر صحنه‌ی تاریخ ظهور کرد و این شایستگی را یافت که به نام «امت» خوانده شود؟؟ زیرا پیش از آن به صورت قبایل

پراکنده و گروه‌های رقیب و ملوک الطوائفی زندگی می‌کرد. ملتی بود که در حاشیه‌ی ملت‌ها و یکسو از جهان بسر می‌برد و کاری به جریان امور یا سرنوشت ملت‌ها و سیاست دولت‌ها و نقشی در روش‌های زندگی و اخلاق جوامع و جهت‌گیری و گرایش‌های انسان‌ها نداشت.

و سهم او از گنجینه‌ی کتاب‌های جهان - کتابخانه‌ی جهانی - غیر از چند قصیده که در مورد حوادث محلی و اهداف بی‌ارزش سروده می‌شد بیشتر نبود در این سروده‌ها نبوغ و تسلط او بر زبان، آزادی فردی، نشانه‌ی قدرت تعبیر و گستره‌ی زبان عربی مهود بود. این قصاید در همان صحرا و اطراف او منتشر می‌شد و به اوج تقدیر و احترام می‌رسید و گاهی در کعبه آویزان می‌شد، بدون آن که ادیبان و افراد باسواد خارج از جزیره‌ی عربی از آن آگاهی یابند یا به زبان‌های زنده‌ی جهان متمدّن آن روز برگردانده شوند و دیگران از صداقت لهجه و قدرت دفاعی و نبوغ فکری آنها اطلاع یابند و این ملت را به عنوان ملتی بشناسند که به آزادی، مساوات، سادگی، سخت‌کوشی، جنگ‌جویی و پایداری، حفظ نسب و دیگر ارزش‌ها و صفات پسندیده‌ای که ویژه‌ی عشایر و صحرائنشینان است علاقه دارد. ناگاه این ملت منزوی و حاشیه‌نشین به امتی تبدیل می‌گردد که سرنوشت ملت‌ها را رقم می‌زند و مسیر جهان را عوض می‌کند و تمدن خود را که از دین جدید اقتباس نموده و با روح تقوی و امانت همراه بود بر جامعه‌ی انسانی القا می‌کند و زبان او که محدود به جزیره‌ی عربی بود، زبان مقدس جهان جدید قرار می‌گیرد و بزرگ‌ترین تیزهوشان جهان، با علاقه‌ی فراوان، این زبان را آموخته و علوم و ادبیات آن را فرا می‌گیرند. و دانستن

آن یک واجب دینی و شعار افراد متدین قرار می‌گیرد به طوری که هیچ کس بدون آن به قله‌ی شرف نمی‌رسد و کسی بدون دانستن آن حق قضاوت و فتوی و آموزش را ندارد.

در کدام روز، امید به انسان و امید به آینده تجدید شد و خوش بینی و امیدواری بر بدبینی غلبه یافت؟ آری! در کدام روز ناامیدی‌هایی که بر فاجعه‌های غم‌انگیز و بیهوده کاری‌ها و سبک شمردن عقل، عقیده و عمل انسان و بر کوشش برای نابودی تمدن‌ها و بردگی انسان‌ها، پایه گذاری شده بود به امید تبدیل شد؟ زیرا پیش از آن، فاجعه بشری به قدری بود که خود انسان از آینده‌ی خویش ناامید بود و خود را از حق زندگی و شایستگی زنده ماندن محروم می‌دانست و سزاوار عذاب زود هنگام و فروپاشی نسل انسانی گشته بود، اما با طلوع سپیده دم این روز، حق ادامه‌ی زندگی را بازیافت و شایستگی پیدا کرد که در ساخت جامعه جدید و احیای فضایل نابود شده و صفات عالی اخلاقی و اعاده‌ی کرامت انسانی بر او اعتماد شود و سزاوار آن شد که در برابر ظلم ستمگر بایستد و مظلومان را حمایت کند و در بنای زندگی جدید که با شأن و کرامت او مطابقت داشته و با اهداف آفرینش هماهنگ باشد سهیم گردد و آن روز کدام است که تمدید حیات بشر و فرصت جدیدی برای زندگی و شکوفایی او محسوب می‌شود؟ و همه‌ی کسانی که بعد از آن روز و در عصرهای بعدی به دنیا آمدند مدیون آن هستند؟؟

پاسخ این سؤال، بدون تردید و مناقشه آن است که این روز مبارک روزی است که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم ﷺ به دنیا آمد.

در این روز، بشر ایمان گمشده‌ی خود را بازیافت و به وحدانیت آفریدگار جهان و زندگی پس از مرگ و به پیامبران و فرستادگان خدا ایمان آورد و به ارزش و کرامت انسان یقین نمود، حال آنکه پیش از این روز از آینده، ناامید بود و به زندگی چند روزه‌ی دنیا دل خوش کرده و بازیچه‌ی دست دجالان حرفه‌ای که مال مردم را چپاول می‌کردند و از راه خدا باز می‌داشتند، قرار گرفته بود و خود را در برابر بتان سنگی و درختان و حیوانات و پادشاهان و ثروتمندان و زورگویان خوار و ذلیل کرده بود، اکنون یقین نمود که دنیا برای او، و او برای بندگی الله آفریده شده است و هیچ عربی بر عجم فضیلت و برتری ندارد مگر با تقوا، و همه‌ی انسان‌ها فرزندان آدمند و آدم از خاک آفریده شده است. با طلوع این روز، از حقوق و تکالیف خویش آگاه شده و دانست که هر کس حقی دارد و باید حقوق دیگران را مراعات و حق خود را به نرمی و مهربانی مطالبه کند و در برخوردارگی از آن، میانه‌رو باشد و در ادای تکالیف خویش بکوشد زیرا پیامبر فرموده است:

«کَلِّمَکُمْ رَاعٍ وَکَلِّمَکُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِیْتِهِ»

(همه‌ی شما مسؤول و سرپرست هستید و در مورد زیردستان مورد

بازخواست قرار می‌گیرد.)

همچنین باید بدانند که زنان نیز رکن جامعه و از حق همزیستی مسالمت‌آمیز برخوردارند و زن و مرد دارای حقوق متقابلی هستند و نیز بر دیگر تعالیم متوازن و رهنمودهای حکیمانانه‌ای که حضرت محمد ﷺ آورده است عامل باشد و به یمن آنها جامعه‌ی سعادت‌مندانه‌ای که در

تاریخ نظیر ندارد به وجود آمد. تعالیمی که این جامعه در هر زمان و مکان بر اساس آنها استوار است.

این اصول و تعالیم حکیمانه، فقط در این روز شناخته نشد، بلکه بارها در طول تاریخ، این ارزش‌ها شناخته شده و به ظهور پیوسته بود (گرچه مانند این مرحله، کامل نبوده است) و گهگاه در فواصل زمانی مختلف فریادهایی بلند می‌شد و سپس در تاریکی‌های روزگار، ناپدید می‌گشت و جامعه‌ی فاسد آنها را در کام خود فرو می‌برد، زیرا فردی نبود که به پشتیبانی از آنها زندگی و خانواده و موقعیت خود را به خطر اندازد و گروهی وجود نداشت که همه دارایی خود را در این راه وقف کند و از موقعیت فعلی و آینده‌ی خود چشم‌پوشد، اما بعثت محمدی با بعثت امت جدیدی همراه بود؛ امتی که به خاطر این دعوت و جهاد مقدس می‌زیست، امتی که خداوند در حقش می‌فرماید:

﴿کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله﴾

«شما بهترین امتی هستید که به نفع انسان‌ها آفریده شده است، زیرا امر به

معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید»

امتی که خودش را وقف این دعوت کرد و زندگی‌اش با حیات آن مرتبط بود این امت نوپا و جاودان - که این دعوت به آن بستگی داشت - رهبری اعرابی را که از روی صدق و اخلاص، به صاحب این رسالت جدید ایمان آوردند و دست در دست او گذاشته و او را در جان و مال خود صاحب اختیار قرار دادند به عهده گرفت، آنان خواسته‌ها و

آرمان‌های خود را تابع ایشان گردانیدند و نخستین یاران پیامبر و سپاه پیروز الهی و اولین دعوت‌گران و امنای این رسالت بودند که بیشترین سهم را در شناخت و گسترش دعوت نوین بر عهده داشتند. و خود را در راه آن فدا کرده و هرگونه خسارت را تحمل نمودند، تا جایی که آینده و بقای این دعوت با آینده و بقای آنان وابسته شد و رسول اکرم ﷺ حق داشت که در میدان بدر بگوید:

«اللهم ان تهلك هذا العصابة لن تعبد»

(خدایا اگر امروز این گروه کوچک نابود شود دیگر کسی تو را پرستش نخواهد

کرد)

خداوند این اعراب را در روی زمین قدرت داد و آنان را پس از ذلت، فقر و ناتوانی به عزت، ثروت و توانمندی مفتخر گردانید و پس از تفرقه و پراکندگی متحد و یکپارچه ساخت و به زبان محلی‌شان که در جزیره‌ی عربی محدود بود، لباس تقدس دینی پوشانید و گستره‌ی آن، همه‌ی جهان را فراگرفت و به آن محبوبیتی عنایت کرد که بسیاری از زبان‌ها را از صفحه‌دل‌ها زدود و این زبان، یگانه زبان خاورمیانه قرار گرفت و ساکنان کرانه‌ی دجله تا کوه اطلس به این زبان تکلم نمودند و از آن پس، زبان دین و دانش، تحقیق و تالیف در جهان نوین و پهناور اسلامی شد و به ملت عرب، جایگاه ویژه‌ای بخشید که به رغم حرکت‌های ناسیونالیستی و نژاد پرستانه، در جهان اسلام پایدار خواهد ماند به شرطی که به تعالیم دین اسلام معتقد و بر واجبات عامل باشد و به احسان‌های حضرت محمد ﷺ اعتراف کنند و باور داشته باشند که به طفیل ایشان بشر به کرامت و عرب به

شرف و رهبری دست یافته است.

این است دنیای جدیدی که انسان‌ها به شادمانی در آن بسر می‌برند و از نعمت آزادی و مساوات و دیگر حقوقی که در جهان قدیم پایمال شده بود، برخوردارند و در این جهان، تمدن روز به روز در حال ترقی و پیشرفت است و ملت عرب از جایگاه و زندگی جدید برخوردار است و آنان با کشورهایی ارتباط دارند که قبل از بعثت محمدی با آنها در ارتباط نبودند حقا که این رابطه، فقط به یمن اسلام و حضرت محمد ﷺ نصیب آنها شده است.

اغلب، احساس نمی‌کنیم که سرچشمه‌ی این انقلاب و منبع این سعادت که همه‌ی ما از آن برخورداریم، حادثه‌ای است که در این روز به وقوع پیوست، یعنی ولادت حضرت محمد خاتم رسل، امام کل، هادی سبیل ﷺ.

همانا این روز، همان روزی است که سزاوار است بشریت با افتخار و سربلندی و با بلاغت و اختصار چنین زمزمه کند:

ولد الهدی فالكائنات ضياء

و فم الزمان تبسم و ثناء

(هدایتگر راستین متولد شد و با تولد او جهان هستی نورانی شد و

لبخند و سپاس بر لب‌های روزگار آشکار گشت.)



در مرکز اسلام^۱

گفتند: از حجاز و آن چه به تازگی در آن سرزمین مشاهده کرده‌ای بگو، گفتم: آری! حتماً خواهم گفت، زیرا از هر چه بگذریم، سخن دوست خوش تر است.

آن روز راکه برای اولین بار گوشم با نام مکه و مدینه آشنا شد و نخستین روزی راکه از محل تولد یا شهر پیامبر و خاستگاه اسلام، چیزی شنیدم به خوبی به یاد نمی‌آورم، من مانند سایر فرزندان مسلمان در محیطی پرورش یافته‌ام که همواره از حجاز و دو شهر مقدس آن سخن به میان می‌آمد و مردم منطقه، همواره با لهجه‌ی سریع هندی، بدون حرف عطف می‌گفتند: «مکه مدینه» من که کودکی خردسال بودم، فکر می‌کردم هر دو تا نام یک شهر است. خیلی کم اتفاق می‌افتاد که نام مکه یا مدینه را بدون ذکر دیگری بر زبان بیاورند، بعد از این که بزرگ شدم و به سن رشد و عقل رسیدم پی بردم که آنها دو شهر جداگانه هستند و بین آنها مسافتی نسبتاً طولانی وجود دارد.

۱- این مقاله ترجمه یکی از سخنرانی‌های امام ندوی است که در سال ۱۹۵۱ م. از ایستگاه رادیویی دهلی - هند بعد از بازگشت از سفر شرق عربی تحت عنوان «درخاورمیانه چه دیدم؟» پخش شد.

در کودکی می‌شنیدم که مردم با همان شوق و علاقه‌ای که بهشت و نعمت‌های آن را یاد آور می‌شوند با همان شوق و با همان گرامیداشت از حجاز و از دو شهر مقدس آن یاد می‌کنند لذا آرزوی رسیدن به بهشت و دیدن حجاز از همان وقت در قلبم ریشه کرد. چون اندکی بزرگ‌تر شدم فهمیدم که دیدن بهشت در زندگی دنیوی ممکن نیست، بنابراین صبر را پیشه کردم و خودم را تسلی دادم، اما می‌گفتند رسیدن به حجاز ممکن است و (در اخبار و روزنامه‌ها) می‌خواندم که کاروان‌های حجاز در رفت و آمد هستند، لذا عذری برای خودم نیافتم و گفتم باید به زیارت آن مشرف شوم، روز و شب می‌گذشت و من سال‌های کودکی را پشت سر می‌گذاشتم، هنگامی که سیرت رسول اکرم ﷺ و تاریخ اسلام را مطالعه کردم باز همان اشتیاق قدیم و آرزوی دیرینه تازه شد، سرانجام تا آنکه خداوند آرزوی مرا تحقق بخشید و به حج و زیارت بیت الله موفق شدم. آن‌گاه که به دیدار این شهر مشرف شدم، دیدم که کوه‌های سیاه و خالی از هرگونه رویدنی آن را احاطه کرده و سرزمین آن حاصل‌خیز و سرسبز و شاداب نیست و نهرهای آب در آن جریان ندارد و چیزی که جلب توجه کند و موجب فرحت قلب باشد از قبیل زیبایی طبیعت، لطافت هوا و شیرینی آب و مناظر جذاب در آن دیده نمی‌شود، با خود گفتم: این شهر از نظر مظاهر طبیعی چقدر فقیر است، اما چه بزرگ است منت و احسان او بر بشریت و جهان متمدن. آری اگر این شهر که از مناظر و مظاهر جذاب خالی است بر کره زمین وجود نداشت جهان همانند قفسی طلایی و انسان همانند پرنده‌ای اسیر بود. این همان شهری است که انسان را از

تنگنای دنیا خارج و به فراخنای آن هدایت کرد، و کرامت و آزادی انسانیت را دوباره باز گردانید و از زیر بارهای سنگین و زنجیرهای وضع شده از سوی جباران زمان رهایی بخشید.

همین که این جمله را بر زبان آوردم که: «اگر این شهر وجود نداشت..» فوراً به ذهنم رسید که پایتخت‌های دنیا و شهرهای بزرگ جهان را با این ترازوی عادلانه (شهر مکه) وزن کنم تا ببینم اگر آن شهرها وجود نداشتند به بشریت و تمدن چه زبانی وارد می‌شد. بنابراین شهرهای جهان را یکی پس از دیگری در برابر دیدگانم مجسم نمودم، دیدم که این شهرها فقط برای عده‌ای از مردم سودمند و آباد بوده‌اند و به سرمایه انسانیت چیز قابل توجهی نیفزوده‌اند و حتی در برخی موارد بر پیکره‌ی تمدن و انسانیت، در دوره‌های مختلف ضربه زده‌اند. بارها اتفاق افتاده که به خاطر یک کشور یا یک شهر، شهرهای زیادی ویران گشته و ملت‌هایی برای خوشبختی یک ملت یا سعادت و منافع افرادی چند، به خاک مذلت و بدبختی نشانده شده‌اند، اگر این شهرها در نقشه‌ی جهان وجود نداشت و مدنیت در آنجا به شکوفایی نمی‌رسید، هیچ خلل و نقصی در جهان پدید نمی‌آمد و تمدن و بشریت از این بابت با هیچ زبانی مواجه نمی‌شدند.

اما اگر مکه وجود نداشت، انسانیت، از زیباترین صفات و حقایق، و از ارزنده‌ترین عقاید و اخلاق و از والاترین علوم و فضایل، محروم می‌ماند. جهان، گمشده‌ی خو را که قرن‌ها به دنبال آن بود در آنجا بازیافت و علم صحیحی که در تاریکی‌های جهل و گمان ضایع کرده بود و شرافتی را که

ظالمان و زورگویان، پایمال کرده بودند در این جا به دست آورد. کوتاه سخن این که انسانیت، بار دیگر در این مکان به دنیا آمد و تاریخ از سر نو در این جا رقم خورد.

اما چرا من روی این نکته تاکید دارم و می گویم: اگر مکه نبود!.. مگر همین مکه با کوه‌ها و ریگ‌هایش و حتی با خانه‌ی کعبه و آب زمزمش نبود که تا پیش از قرن ششم میلادی نسبت به انسانیت سرگشته بی تفاوت بود و دست مساعدت و برادری به سوی او دراز نمی‌کرد و بین کوه‌ها و ریگ‌هایش محصور مانده و در حاشیه، زندگی می‌کرد، گویی اصلاً ارتباطی با جهان و نوع بشر نداشت و قطعه‌ای از زمین پهناور نبود؟ آری این گونه بود، پس مناسب‌تر آن است که بگویم: اگر فرزندان برومند مکه نبود بر سر دنیا چه می‌آمد، فرزندی که مسیر تاریخ و جریان پرتلاطم زندگی را عوض کرد و جهان به وسیله او مسیری جدید و جبهتی نوین را در پیش گرفت.

در همین فکر بودم که ناگاه مناظر و چشم اندازهای مختلفی از تاریخ گذشته در برابر دیدگانم مجسم شد. دیدم که سردار قریش (حضرت رسول ﷺ) دارد به تنهایی خانه‌ی خدا را طواف می‌کند و در معرض اهانت و اذیت مردم قرار دارد ولی ایشان با نهایت خشوع و تواضع به طواف خود ادامه می‌دهد، سپس دیدم که او پس از اتمام طواف می‌خواهد وارد کعبه شود، اما کلیددار خانه‌ی کعبه، عثمان بن طلحه، با پرخاشگری و خشونت او را جلوگیری می‌کند، سردار قریش از خود، شکیبایی نشان می‌دهد و می‌گوید: «ای عثمان شاید به زودی روزی فرا رسد که

این کلید در دست من خواهد بود و به هر که می‌خواهم واگذار می‌کنم». عثمان می‌گوید: در آن روز قریش ذلیل و نابود خواهد شد. ایشان می‌فرماید: «خیر بلکه در آن روز به عزت حقیقی دست می‌یابند» سپس گویا این سرور قریش را می‌بینم که در روز فتح مکه، پس از طواف خانه کعبه، در حالی که جمعی از یاران جان بر کف و فداکارش پروانه‌وار گرد او جمع شده‌اند، کلیددار کعبه را می‌طلبد و کلید را به او واگذار می‌کند و می‌فرماید:

«ای عثمان! کلید را پس بگیر، امروز روز گذشت و بخشش و نکویی و وفای به عهد است.»^۱

تاریخ گواه است که ایشان نه تنها مالک کلیدی شد که بتواند فقط خانه‌ی کعبه را بگشاید، بلکه مالک کلیدی نیز شد که به وسیله‌ی آن قفل‌های سنگین بشریت را که خردمندان و دانشمندان جهان، از گشودن آن عاجز مانده بودند نیز بگشاید. همانا آن کلید، قرآن کریم است که بر ایشان فرود آمد و رسالتی است که خداوند به وی ارزانی داشت و همواره حلال مشکلات و گشاینده قفل‌های جدید بوده است.

پس از مراسم حج، با بال شوق، عازم مدینه منوره شدم، عشق و وفا مرابی ساخته به سوی مدینه سوق می‌داد، مشقت و خستگی سفر را با جان و دل می‌خریدم، در ذهنم نخستین راهرو این راه را تصور می‌کردم که زمانی با مرکب خود از این جا گذشته و فضا را از معنویات و برکات

۱- سیره ابن هشام: فتح مکه

خویش معطر ساخته است. همین که به مدینه رسیدم قبل از هر چیز دو رکعت در مسجد پیامبر خواندم و به خاطر این سعادت، شکر خدای را به جا آوردم. و سپس در حالی که احسان‌های فراوان حضرت رسول ﷺ بر دوشم سنگینی می‌کرد و نمی‌توانستم از عهده‌ی شکر آن به در آیم، به پیشگاه او حاضر شدم و پس از درود و سلام گواهی دادم که ایشان به طور کامل پیغام خداوندی را رسانیده و امانت را ادا نموده و راه راست را به امت نشان داده و تا واپسین دم عمر خود به پرستش خداوند و جهاد و فعالیت در راه او مشغول بوده است.

بعد از آن به دو یار وفادار و امین او سلام گفتم، دو یاری که تاریخ وفادارتر از آن‌ها را به یاد ندارد و دو خلیفه‌ای که تاریخ بشری قوی‌تر از آنها را در انجام مسئولیت جانشینی نمی‌شناسد، خداوند از آنها خشنود شده و آنها را از خود راضی گردانید، سپس رهسپار گورستان «بقیع» شدم، بقیع، همان قطعه زمین کوچکی است که در بطن خود بزرگ‌ترین سرمایه صدق و صفا و مهر و وفا را جای داده است. در آنجا مردان بزرگی غنوده‌اند که آخرت را بر دنیا و غربت و هجرت در راه ایمان و عقیده را بر وطن محبوب و زندگی مرفه، ترجیح دادند و همجواری رسول الله ﷺ را در برابر زندگی در جوار دوستان و خویشاوندان خود برگزیدند. مردانی که خداوند در حق آن‌ها می‌فرماید:

﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾

«در میان مومنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ی که با خدا بستند صادقانه

ایستادند.»^۱

از آن جا به سوی احد رهسپار شدم، احد، سرزمینی است که در آن جا باشکوه‌ترین و موثرترین داستان و چشم‌انداز تاریخ بشری به نمایش گذاشته شد، این چشم‌انداز عبارت بود از صحنه‌ی ایمان و یقین، قهرمانی و وفاداری، عشق پاک و دوستی نادر. آن جا احساس کردم که هم اینک دارم صدای انس بن نصر رضی الله عنه را می‌شنوم که می‌گوید: «بوی بهشت از جانب احد به مشام می‌رسد» گویا می‌شنیدم که سعد بن معاذ رضی الله عنه بعد از اینکه شایعه‌ی شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله به گوشش رسیده است، می‌گوید: «جنگ بعد از پیامبر به چه درد می‌خورد» اما انس می‌گوید: «زندگی بعد از محمد صلی الله علیه و آله به چه کار می‌آید؟» در همین اُحد بود که ابودجانه پشت خود را برای پیامبر صلی الله علیه و آله سپر قرار داد و تیرها به پشت او اصابت می‌کرد، در همین مکان بود که حضرت طلحه رضی الله عنه دست خود را برابر تیرهای دشمن سپر قرار داد تا تیرها به حضرت رسول اصابت نکنند، تا سرانجام دستش شل شد، در همین مکان بود که حضرت حمزه رضی الله عنه عموی پیامبر، شهید و مثله شد و مصعب بن عمیر رضی الله عنه ناز پرورترین و شیک پوش‌ترین جوان قریش در حالی به شهادت رسید که کفن برایش میسر نبود، فقط یک چادر بود که قسمتی از بدنش را می‌پوشانید، ای کاش احد از این سرمایه‌ی عشق و وفا، مقداری به جهان عاریت می‌داد و شمه‌ای از ایمان و یقین به جهانیان اهدا می‌کرد که در آن صورت سرنوشت جهان تغییر می‌یافت و زمین به بهشت تبدیل

می‌شد.

مردم به من گفتند تو از قاهره و زندگی در آنجا و از دمشق و شخصیت‌های بارز آن سخن گفته‌ای، اینک از حجاز و شخصیت‌های آن بگو، گفتم: سخن از حجاز رنگ دیگری دارد، زیرا سخن دور یگانه بزرگ‌مرد آن می‌چرخد و به رسالت و تاریخ او مربوط می‌شود، به دلیل این که سخن از مرکز اسلام و شهر رسول الله ﷺ است. جایی که خورشید باشد از نور ستاره‌ها و چراغ‌ها یادی نمی‌شود.



بعثت محمدی

اگر قدری به گذشته برگردید و به دنیای هزار و چهارصد سال پیش نظری بیفکنید و فریبندگی مناظر زیبا و لباس های رنگارنگ و ذخایر طلا و نقره و ساختمان های مجلل و باشکوه را کنار بگذارید و کمی هم به انسانیت بیندیشید جهان را همچون اقیانوسی خواهید دید، که در این اقیانوس بیکران زندگی، همواره ماهی بزرگ، ماهی کوچک را شکار می کرد. و در بیشه زار انسانیت، شیرها و پلنگ ها و خوک ها و گرنک ها، گوسفندان ضعیف را طعمه خود قرار داده بودند. بدی بر نیکی، رذیلت بر فضیلت، خواسته های نفسانی بر عقل، و خواسته های تن بر آمال مطلوب روح، چیره و اوضاع جهان آشفته و بحرانی بود.

متأسفانه! از هیچ گوشه دنیا فریاد اعتراض و احتجاجی به گوش نمی رسید، بر چهره باز انسانیت، اخم و ترش رویی مشاهده نمی شد. دنیا به مثابه بازاری بود که در آن انواع کالاها را به مزایده می گذارند. پادشاهان و وزراء، ثروتمندان و فقراء همه قیمت گذاری شده و در جهت اغراض و منافع شخصی به فروش می رسیدند و کسی نبود که خود را فراتر و با ارزش تر از خرید و فروش خریداران قرار داده و بانگ برآورد که کل نظام هستی در برابر من پست و حقیر است، زیرا من برای هدف و جهانی والاتر

آفریده شده‌ام، چگونه می‌توانم روح خود را در ازای متاع اندک این دنیای محدود و فانی بفروشم. ملت‌ها و کشورها، و قبایل و خانواده‌ها، در حصار خودساخته‌ی خویش محصور و محبوس بوده، جز در دایره تنگ و افق محدود فکری خویش به مصالح و منافع جامعه انسانیت نمی‌اندیشیدند.

زندگی به طور کلی بازار مکر و فریب، و منبع شر و فساد بود. انسانیت چنان جسد سرد و بی‌روحي شده بود که در آن تپش و سوز قلب و حرارت عشق و محبت وجود نداشت، گویی بر کالبد معنویت انسان، جنگلی از فساد و تباهی رویده بود و در هر گوشه این جنگل حیوانات درنده و خونخوار و مارهای زهر آگین جای گرفته بودند. و انسانیت در چنان لجنزاری فرو رفته بود که امکان خروج از آن را برایش مشکل می‌نمود.

زیرا در آن لجنزار هولناک همه چیز (جز انسان واقعی) یافت می‌شد و اگر گاه گاهی انسان‌های پاک نهادی آشکار شده به غارها و کوهسارها یا معابد و خلوتگاه‌ها پناهنده و معتکف می‌شدند، تنها به کشیدن گلیم خود از آب، اکتفا می‌نمودند و نیز از مسائل و مشکلات انسانیت چشم فرو بسته، در کمال بی‌تفاوتی بسر می‌بردند، و به آن حصار و محدوده تنگ، دل خوش کرده بودند، و در نتیجه مردی یافت نمی‌شد که پا به میدان مبارزه نهاده و علیه اوضاع نابسامان یاد شده قیام کند و به گفته حافظ:

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند

کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد

ناگاه در جسم افسرده و بی جان انسانیت، حرکت و جنبشی بوجود آمد، قلبش تپیدن گرفت و لانه و آشیانه پرندگان و موجوداتی که ابتدا آنرا بی جان تصور کرده و بر آن آشیانه ساخته بودند به لرزه در آمد.

راویان گذشته تحول فوق را چنین تفسیر می‌کنند. که بر اثر آن کنگره‌های کاخ کسری سقوط کرد و آتشکده‌های پارس خاموش گشت. ولی تاریخ نگاران امروزی، چنین ارزیابی می‌کنند که انقلاب درونی حقیقی انسانیت بود که بر بعد بیرونی آن نیز جنبش و دگرگونی بوجود آورد و در اثر آن، قلعه‌ها و ساختمان‌های خارجی در هم ریخته، و تارهای عنکبوتی و لانه‌های چوبی از هم پاشید.

هنگامی که زمین لرزه‌ای ساختمان‌های مقاوم و برجهای آهنین را همچون برگ‌های پاییزی فرو می‌ریزد، چگونه می‌توان انتظار داشت که با نزول اجلال سرور کائنات محمد مصطفی ﷺ در نظام‌های خود ساخته بشری تزلزل بوجود نیاید.

حقا که پیامبر اکرم با بعثت بی نظیر خویش در مکه معظمه که به منزله قلب تپنده جهان متمدن است. خون گرم به پیکر انسانیت تزریق کرد. در رسالت حضرتش که عصاره «آن لا اله الا الله و محمد رسول الله» بود تمام شئون زندگی بشر را در بر گرفت. (تاریخ بهترین گواه این واقعیت است که رسالت فوق کاخ‌های کفر و الحاد را یکی پس از دیگری به طرز بی سابقه‌ای متزلزل ساخت.)

اذهان کند و انحرافی با شنیدن کلمه اسلام بی درنگ، مات و مبهوت گردیده فریاد برآوردند که:

«آیا می‌توان منکر همه معبودانی شد که ما پرستش می‌کردیم و به جای آنها تنها خدای واحد را قرار داد؟! این واقعاً یک ادعای شگفت‌انگیز است.»

بدین جهت دست به تلاش و قیام مذبح‌خانه زده، بر آن شدند تا به هر شکل ممکن سد راه این حرکت الهی گردند.

باید اندیشید که این شعار کوبنده حاوی چه مطلبی بود که اینگونه زندگی عصر جاهلیت را تحت تأثیر قرار داد؟ باید گفت شعار فوق بیانگر این معنی بود که ای مردم بدانید که این جهان همانند جنگل خود ساخته‌ای نیست. بلکه یک باغ ساخته شده‌ی با هدف است که باغبان ازل و ابد آنرا با طراحی دقیق به وجود آورده و آذین بسته است و بهترین و باارزش‌ترین گل این بستان انسان می‌باشد. این گل که ثمره هزاران بهار می‌باشد. آنقدر باارزش است که جز خالق و آفریننده‌اش هیچ کس نمی‌تواند برای آن تعیین ارزش کند. انسان دارای روحی عالی و همتی بلند و خواستی پایان‌ناپذیر و دلی بیقرار می‌باشد، که هیچ چیز از اشیاء دنیا نمی‌تواند به او آرامش بخشد. روح چنین موجودی در این دنیا اشباع و ارضاء نمی‌شود.

او نیاز به دنیایی بزرگ و جهان پهناور دیگری دارد که این دنیا در مقام مقایسه با آن بازیچه‌ای بیش نبوده و همچون قطره‌ای در برابر دریا باشد و عیش و طیش این جهان نیز با آسودگی و رنج آن جهان قابل قیاس نباشد. اقتضای فطری انسان تنها عبادت ذات یگانه‌ای است که باید جوینده رضای او بوده و کلیه تلاش و جدیتش را در راه رضای او مصروف گرداند. او نباید در مقابل اشیای مخلوق، اعم از جاندار و بی‌جان سر تسلیم

فرود آرو، بلکه خود را ملزم به بندگی و پرستش ذات یگانه آفریدگار بداند. زیرا همه کائنات مسخر انسان و انسانیت بوده و او نیز به نوبه خود مأمور خدمت و بندگی آن ذات می‌باشد. بدین جهت و برای اثبات همین مدعا، فرشتگان که امنای نیروی کائنات و درگاه ایزدی هستند، مأموریت سجده نمودن به حضرت آدم را یافتند.

هنگام بعثت پیامبر اکرم ﷺ دایره فکری دنیا آنقدر تنگ و محدود شده بود که هر فرد با دید و فکر محدود و معیارهای خود ساخته و ذهنی خویش مسائل مختلف زندگی و شخصیت افراد را مورد سنجش قرار می‌داد. به همین دلیل بعد از تفکر و تدبیر زیاد درباره‌ی رسول اکرم ﷺ نیز چنین می‌پنداشت که آن حضرت هم، مانند سایر انسانهای آن زمان جوئیای حکومت و ثروت و لذات دنیوی است. به نظر آن بیچارگان هدفی والاتر از این وجود نداشت، که انسانها، در پی کسب آن باشند.

بدین منظور بود که هیأتی را جهت پیشنهاد اهداف یاد شده به حضور پیامبر اکرم ﷺ اعزام داشتند، که این عمل خود آشکارا بیانگر طرز تفکر غلط و جهان بینی پوچ مردم آن روزگار بود.

پیامبر در پاسخ هیأت مذکور مطالبی ایراد فرمودند که در واقع به بهترین وجه هدف نبوت را نیز روشن ساخت.

«به خدا سوگند اگر خورشید و ماه را در دست راست و چپم قرار دهید دست از دعوت به اسلام بر نخواهم داشت»

حضرتش اثبات نمودند که جوینده‌ی مسایل پست دنیوی نبوده و بالاتر از ارزش‌های جهان مادی می‌اندیشد. او رفاه و آسایش فردی را مد

نظر قرار نداده بلکه خواستار نجات و رهایی ابنای بشر است. نمی خواهد که برای خویش در جهان بهشتی مصنوعی بسازد، بلکه خواهان بازگشت انسان رانده شده از بهشت و مخلد ماندنش در آن جاست. پیامبر ﷺ برای سیادت و سروری خویش تلاش نمی کند، بلکه می خواهد بشریت را از بندگی هم نوع، نجات داده و بنده مالک و معبود حقیقی بگرداند.

آری، جهان بینی اسلام بر اساس و پایه فوق پی ریزی شده است، اینگونه بود که سفرا و نمایندگان امت اسلام، شعار یاد شده را مبنای حرکت خود قرار دادند و در دربار کسرها و قیصرها، صراحتاً اعلام نمودند که، خداوند ما را برای تحقق این آرمان الهی مبعوث نموده، که بندگان را از بندگی انسانها نجات داده و به بندگی خدا بکشانیم. و از محدوده جهان فانی بدر آورده به فراخنای آخرت سوق دهیم و از ظلم و جور ادیان رها ساخته، در پناه عدالت اسلام گرد آوریم.

بدینجهت بود که رهبران اسلام هرگاه فرصت حکومت و فرمانروایی می یافتند بر اساس اصول یاد شده، سیاست و کشورداری می کردند. در حکومت آنها بندگی انسانها وجود نداشت. و اوامر آنها حاکم نبود، بلکه قانون خدا پیاده شده و تنها خدا مورد پرستش قرار می گرفت. این فرمانروایان نه تنها اجازه، بلکه اعتقاد به تحقیر یک انسان عادی را نداشتند. و اگر چنین وضعیتی را احساس می کردند، بیدرنگ بر آن اعتراض می نمودند.

فرمانروایان راستین صدر اسلام که به تعبیری در رأس هرم قدرت سیاسی نیز قرار داشتند، طوری زندگی و حکومت می کردند که هیچ گونه

وجه تمیزی بین آنها و سایر مردم مشاهده نمی‌شد. چه بسا کسانی آنها را کارگر پنداشته و از آنها می‌خواستند که باری را بر دوش نهاده و به مقصد برسانند و حتی ثروتمندترین فرد مسلمان نیز به گونه‌ای می‌زیست که رنگ هیچ‌گونه رفاه و آسایش در زندگی وی به چشم نمی‌خورد. زیرا توجه آنان به هدف نهایی که در ورای این زندگی مادی وجود دارد معطوف شده بود.

آری، اساس و شالوده اعتقاد این امت برایمان به خدا و حقایق معنوی نهاده شده است به گونه‌ای که هر فرد مسلمان از هنگام تولد تا مرگ اذعان دارد که بزرگترین قدرت و نیرو از آن خداست و زندگی حقیقی پس از مرگ آغاز می‌گردد. هنگامی که کودک مسلمان به دنیا می‌آید، ابتدا در گوشش اذان گفته می‌شود. و زمانی که چشم از جهان فرو می‌بندد، باز هم با اعتراف به کلمه توحید دار فانی را وداع می‌گوید. در اوج غفلت و فراموشی انسان‌ها یعنی هنگامی که ساکنان شهرها غرق در تلاش معاش گشته و جز به نیازهای مادی نمی‌اندیشند، ناگاه فریاد رسای مؤذن «حی علی الصلوة و حی علی الفلاح» بشتابید به سوی نماز و بپا خیزید برای رستگاری، از مناره‌های مسجد طنین انداز شده، پرده از حقایق بر می‌دارد و برخلاف پندارهای آنان اعلام می‌دارد که علاوه بر جسم و تن، حقیقت و واقعیت بزرگ‌تری وجود دارد، و آن همانا کامیابی و رستگاری واقعی است. غوغای بازار در مقابل این ندای مؤذن فروکش نموده و همه حقایق جعلی در برابر این واقعیت حقیقی محو می‌گردد. اینجاست که بندگان خدا پروانه وار به این شعار رستگاری لبیک گفته و مشتاقانه به

سویس می‌شتابند. هنگامی که شهر در خواب عمیق و مرگ آسایی فرو می‌رود و دنیا همانند مقبره‌ای گسترده می‌نماید. این نوید (الصلوة خیر من النوم) است که همچون سپیده صبح، تاریکی و ظلمت را زدوده و به انسانها پیام حیات و زندگی می‌بخشد. آری در آن زمان که انسانیت در غرقاب سلطنت و مادیت غوطه ور شده و فریاد «انا ربکم الاعلی» سر می‌دهد، و اعلان «مالکم من اله غیری» می‌کند. باز این ندای مؤذن و داعی خداست که غرورش را با خاک یکسان نموده و مغز تهی و اندرغرافی اش را هدایت می‌بخشد. آری! چشمه و منبع این عرفان و ایمان، همانا در اعلام بعثت پیامبر اکرم ﷺ و دعوت و تعلیم اوست و همین عرفان و ایمان و اعلام است که می‌تواند به جهان حیاتی نو داده و تنها وسیله یک انقلاب واقعی و سازنده باشد.



ارمغان نبوت^۱

در تاریخ جهان گروه‌های بیشماری به چشم می‌خورند که هر کدام به نوبه خود به انسانیت خدمت نموده و در پیشرفت و شکوفایی جهان نقش بسزایی داشته‌اند و تمام این گروه‌ها خود را خدمتگزاران واقعی بشر دانسته و خواهان آنند که نامشان در زمره‌ی معماران جهان درج گشته و خدماتی که به جامعه بشری تقدیم داشته‌اند با دیگر گروه‌ها مقایسه گردد تا معلوم شود که امتیاز کدام گروه بیشتر از سایرین است. اولین گروهی که در این زمینه علم ادعا برافراشته و خود را پرچمدار این نهضت می‌دانند، فلاسفه و حکما هستند. ما چون همیشه از فلاسفه و افکار فلسفی تأثیر پذیرفته‌ایم، وقتی این گروه را می‌بینیم، بیدرنگ چنین می‌پنداریم، که آری! اینانند که باعث افتخار و سربلندی انسانها بوده و دامن انسانیت را پر از جواهر علم و حکمت نموده‌اند، تعصب را کنار گذاشته و اندکی آزادانه بیندیشیم، آیا این ادعایشان صحیح است؟ می‌خواهیم، پیرسم، که انسانیت از این گروه چه حظ و بهره‌ای برده و کدام تشنگی‌اش را رفع نموده و

۱- سخنرانی امام سیدابوالحسن علی حسینی، در ماه ربیع الاول ۱۳۷۴ هجری در محل پارک امین الدوله لکنؤ، هند که علاوه بر مسلمانان تعداد زیادی از غیرمسلمانان نیز شرکت داشتند.

اساساً آنان چه دردی از دردهای جامعه را مداوا کرده‌اند؟

پس از لحظه‌ای اندیشه و تفکر آزاد و درک حقیقت، انسان ناامید می‌گردد. حال اگر به مطالعه فلسفه روی آورده و به زندگی فلاسفه نظر بیفکنیم، بوضوح خواهیم دید که فلسفه در اقیانوس بیکران زندگی همانند جزیره‌ای کوچک با دایره‌ای محدود و منحصر به فرد بوده که حکما و فلاسفه تمام استعدادهای خدادادی خویش را در آن دایره محدود بکار می‌گرفتند و به مسائل و مشکلاتی که ناگزیر از حل آنها بوده و انسانیت بدون آن نمی‌توانست گامی به جلو گذارد التفاتی ننموده‌اند. آنان در جزیره علمی خود در کنج عافیت بسر می‌بردند و انسانیت همچنان در دریای بیکران مشکلات و مسائل غوطه ور بود.

نظری به یونان و پایه‌گذاران فلسفه، ما را به این واقعیت رهنمون می‌سازد که فلاسفه آنجا پیرامون کواکب و سیارات دست به تحقیقات وسیع و دامنه‌داری زده بودند و در این زمینه فعالیت چشمگیری داشتند، ولی برای بهبود وضع زندگی انسانها هیچ‌گونه رهنمودی ارائه ندادند و جز قشر خاصی از مردم، برای عموم انسانها چیزی به ارمغان نیاوردند. آری آنها ارتباطی با زندگی اجتماعی مردم نداشتند، و پیرامون علم و حکمت واقعی حصاری کشیده بودند، و در این حصار خودساخته درباره چند مسئله علمی به بحث می‌نشستند. نقش این گروه را در عصر ما می‌توان به سفارت‌خانه‌های کشورهای خارجی تشبیه کرد. که در آنجا افراد بسیاری به مشاغل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره مشغول فعالیت‌اند. ولی هیچ‌یک از آنها ارتباطی هر چند اندک با مسائل داخلی

کشوری که در آن بسر می‌برند، ندارند. آنان از فقر، اخلاق و پیشرفت و عقب ماندگی آن کشور بحثی نکرده و نظری ارائه نمی‌دهند. دایره کار و فعالیت‌شان محدود و محصور می‌باشد.

و علیرغم حضورشان در جامعه گویی که در آن بسر نمی‌برند. گروه دوم، شعرا و ادبا هستند. با وجودی که نمی‌خواهیم این گروه را مورد تحقیر قرار دهیم ولی اگر جسارت تلقی نشود می‌گوییم که شعرا و ادبا نیز درد انسانیت را درمان نکردند، بلکه مایه تفریح و سرگرمی انسانها را فراهم ساختند، زبان و ادبیات ما را غنی کردند. اما نه تنها به فکر اصلاح انسانیت نبودند، بلکه شایستگی آنرا هم نداشتند. زندگی در حال تغییر و ارزشهای والای انسانی در حال نابودی بود، ولی این گروه همچنان به قافیه بردازی و شیرین بیانی خویش سرگرم بودند. با مثالی، می‌توانیم مطلب فوق را بهتر توضیح دهیم. «تصور کنید که در جایی مردم مبتلای مصائب یا در حال زد و خورد و یا گرفتار مشکلات و ناراحتی باشند. در آن اثناء شخصی نی‌زنان از آنجا بگذرد. تنها توجه آنان را به خود جلب نموده، که آنها می‌توانند چند لحظه‌ای از شنیدن نوای دلنواز آن نی بهره گیرند. اما از ترنم دلربای او هیچ مشکلی از مشکلاتشان حل نمی‌شود. و نیز نمی‌توانند از آن پیام سازنده‌ای بگیرند.» شعر و ادب اگر چه برای ما لازم و موجب نشاط فکری می‌گردد، ولی به هیچ وجه نمی‌تواند حلال مسائل و مشکلات بوده و داروی شفابخش امراض اجتماعی گردد. مضافاً این گروه جهت دستیابی به هدفی والا و بلندمرتبه متحمل رنج نشده و برای اصلاح فکری بشر فداکاری بخرج نمی‌دهند. در صورتیکه انقلاب و

اصلاح جز از راه فداکاری و گذشت و ایثار امکان پذیر نیست.

سومین گروهی که توجه ما را به خود جلب نموده و ما را تحت تأثیر قرار می دهد گروه فاتحین و کشورگشایان است آنانی که سرزمین ها و ممالک گوناگون را با نیروی شمشیر فتح نمودند، و هنوز هم صدای چکاچک شمشیرهایشان از ورای قرون و اعصار به گوش می رسد.

ظاهراً چنین استنباط می شود که ایشانند که به انسانیت خدمت ارزنده و شایان توجهی نموده اند، ولی اگر واقع بینانه به مسائل توجه کنیم، می بینیم که در تاریخ و عصر آنان جز سفاکی و خونریزی، ظلم و ستم، فساد و تباهی و در نتیجه بی عدالتی چیز دیگری بچشم نمی خورد. بعنوان مثال وقتی نام اسکندر بمیان می آید، داستان مظالم و ستمهایشان بخاطر آمده، و داغ دل انسان تازه می گردد. آیا چنین فردی می تواند منجی انسانیت باشد؟! وی از یونان گرفته تا هندوستان بسیاری از کشورها را در آتش خودخواهی خویش سوزاند. سرزمینهای زیادی توسط او از نعمت امنیت محروم گشتند. که تا چندین قرن نتوانستند به حالت اولیه خود برگردند. این امر در مورد «سینور»، «چنگیز» و فاتحین دیگر نیز مصداق دارد. فاتح ولو اینکه برای ملت خود موجب آسایش و امنیت باشد، بطور کلی برای سایر ملتها باعث عذاب و شکنجه است!!

گروه چهارم، رهبران آزادیخواه و آزادکننده ملت ها و کشورها از یوغ استعمار و استثمارند.

هنگامی که نام این گروه بر زبان جاری می شود، ناخود آگاه در برابر عظمت و شکوه آنان سر تعظیم فرود می آوریم. در واقع آنان برای

کشورهای خود کارهای بسیار ارزنده‌ای انجام داده‌اند. ولی برای انسان‌های خارج از محدودهٔ جغرافیایی خویش چه کرده‌اند؟ مسلماً نام «ابراهام لیکلن» را شنیده‌اید. او معمار طرز تفکر آمریکای جدید است، ولی باید پرسید که به مصر، عراق، هند و دیگر کشورها چه نفعی بخشید؟ اگر با دقت و تأمل کارهایش را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم نتیجه خواهیم گرفت که او یک نیروی امپریالیستی جدید بوجود آورد و به زنجیر و سلسله بردگی حلقهٔ دیگری افزوده است.

شاید با نام «سعد زاغلول» آشنا نیستید و سؤال کنید که ایشان چه کسی بوده است؟ می‌گویم! او رهبر جنبش آزادیبخش مصر بود ولی خارج از جهان مصر هیچ‌گونه نقش مؤثر و سازنده‌ای ایفا نکرد؛ چون نژاد پرست بود و نژاد پرستی و ملی‌گرایی در برخورد با سایر جوامع و کشورها پیام آور مشکلات است؛ زیرا شالوده آن بر اساس برتری ملتی بر ملت دیگر، استوار بوده و اکثر به خاطر برتر پنداشتن قوم خود، دیگران را به بردگی می‌کشند.

گروه پنجم، مخترعان و مکتشفانند. این گروه با اختراعات و اکتشافات خود برای رفع مشکلات انسانها خدمات ارزنده‌ای ارائه نموده‌اند که معترف نبودن به آنها، دور از انصاف می‌نماید. ما در مورد اختراعاتی چون برق، هواپیما، ترن، رادیو، و غیره خود را مرهون تلاش و کوشش همین قشر می‌دانیم و در مفید بودن این همه اختراع تردیدی نداریم، ولی اگر بدقت بنگریم در می‌یابیم که تنها اختراعات گوناگون برای انسان کافی نیست، ولی اگر اینها با اراده‌ای نیکو، صبر، بردباری، خدمت به خلق و

عواطف عالیه انسانی همراه نباشد، و مسائل ضروری انسانها توسط اینها حل نگردد، خود قضاوت کنید، آیا باز هم این وسائل و ابزار پیشرفته بخودی خود موجب استراحت و آسایش انسان خواهند بود یا باعث رنج و زحمت وی؟!

مخترعان زحمت بسیار کشیدند ولی روش صحیح استعمال و به کار گرفتن اختراعات را به ما نیاموختند، آنها مغز و فکری را که از این ابزارها استفاده مثبت کند و از بکارگیری منفی و مضر آنها پرهیز نماید، پرورش ندادند. تجربه ما در جنگ جهانی گذشته شاهد این مدعاست که بدون تربیت اخلاقی، و تقویت حس خداپرستی و ایجاد تقوی، ابزارهای یاد شده، در حق انسانیت عذاب و شکنجه‌های مهلکی بیش نبوده و موجب آسایش و امنیت او نیستند. قصد ندارم که ارزش این گروه از دانشمندان بکاهم و یا تحقیری متوجه آنان نمایم. ولی محققاً باید بگویم که این وسایل و اختراعات بدون اراده نیکو و فکر سالم ناقصند. تا زمانی که در دل انسان احساس نیکی کردن و فداکاری بوجود نیاید وسایل و امکانات مادی، به تنهایی او را نیکوکار نمی‌گردانند. فرض کنید که من صاحب ثروت و مکتبی باشم و در جامعه نیز افراد فقیر و مستمند بسیار وجود داشته باشد. حال اگر من فاقد حس نوع دوستی و تعاون باشم چه کسی می‌تواند مرا به انفاق و بذل و بخشش تحریض نماید؟!

وضعیت گروه‌های یاد شده را بررسی کرده و با عملکردشان آشنا

گشتیم...

اینک سخن از گروه ویژه دیگری بمیان می‌آید و این گروه مدعی

اختراعات و اکتشافات نبوده و ادعای تخصص در علوم مختلف را ندارد و به ادبیات و فن و شعر نیز نمی‌بالد.

نه درباره خود اغراق و مبالغه می‌ورزد و نه هم تواضع بیش از حد را لازم می‌داند، این گروه «پیامبران» با صراحت و بطور ساده چنین اعلام می‌دارند که ما سه چیز به جهان عرضه می‌داریم:

۱- علم درست و صحیح.

۲- اعتقاد و یقین بر آن علم.

۳- ایجاد انگیزه‌ی عمل بر آن علم و ادامه‌ی زندگی بر اساس آن یقین.

این است عصارة تعالیم از عهد آدم علیه السلام تا خاتم صلی الله علیه و آله. حال می‌پردازیم به اولین ارمغان نبوت یعنی علم درست که پیامبران به انسانیت تقدیم کردند آفریننده جهان کیست؟ این اولین پرسشی است که پیامبران خود به آن پاسخ داده و اظهار می‌دارند، مادامی که ندانیم ما را چه کسی و برای چه هدفی آفریده؟ هیچ‌گونه حقی جهت استفاده از آفریده‌های این جهان نداریم، زیرا آنچه در این جهان وجود دارد از جنبش و حرکت گرفته تا خوردن و نوشیدن، همه جزئی از آن کل عظیم است. تا زمانیکه مرکز کائنات را نیافته و با هدف کلی آن اتفاق نظر پیدا نکرده‌ایم حق استفاده از آن را هم نداریم. بدون شناخت واقعی جهان استفاده از لقمه‌ای نان هم جایز نیست، زیرا هم ما و هم آن غله‌ای که از دانه‌اش استفاده می‌کنیم همه جزء ناچیزی از جهان پهناور و بزرگ هستیم. و این جهان گسترده که در آن بسر می‌بریم به نوبه خود، جزء ناچیزی از کل هستی بی‌انتهای خداوندی است. اگر شما به نسبتی که زمین با خورشید و سیارات و

ثوابت دیگر دارد پی ببرید ممکن است از وجود خود و حتی از وجود کشور بزرگتان هم خجل گردید.

حال فکر کنید که چه کسی بین شما و اجزاء دیگر نظام هستی رابطه برقرار کرده است؟ آری، این آفریدگار جهان است که بر اساس هدف کلی آفرینش رابطه فوق را بوجود آورده است. پس اگر شما او را نمی‌شناسید یا به هدف آفرینش ایمان و اعتقاد ندارید، چه حقی برای خود در جهت استفاده از اجزاء و پدیده‌های جهان قائلید. فی المثل، اگر پاره نانی که در دست شماست به سخن آید، که من آفریدگارم را شناخته و طبق فرمان او در اختیار شما قرار گرفته‌ام. آیا تو نیز او را شناخته و بندگی‌اش را بجای آورده‌ای؟ پاسخ شما چه خواهد بود؟ چه ترازدی غم انگیزتر از این که در دنیای امروز، بازارها شلوغ، و در درون آن روابط مردم با یکدیگر گرم است. کارهای مهمی انجام گرفته و به هر مسئله‌ای توجه می‌شود. ولی متأسفانه کسی فرصت ندارد که تحقیق نماید آفریدگار او کیست؟ و مقصود آفرینش چیست؟

آری، هنگام بعثت پیامبران، ماشین بشریت بی هدف در حرکت بود، فلاسفه و دانشمندان، شعرا و ادبا، فرمانروایان و کشورگشایان و دهقانان و بازرگانان جمله غرق در مسائل شخصی خویش بودند. حاکم و رعیت، ظالم و مظلوم همه از آفریدگار و هدف اصلی آفرینش بی‌خبر بودند. در بحبوحه چنان ناسامانیهای پیامبران الهی قد علم نموده و کسانی را که زمام امور جامعه بدستشان بود مورد خطاب و بازخواست قرار داده که چرا بر هموعان خود ظلم و ستم روا می‌دارید؟ چرا بشریت را از راه راست

منحرف و به بیراهه سوق داده‌اید؟

آنها وجدان بشریت را مخاطب قرار داده، و او را به سوی حق فرا می‌خوانند در چنین شرایطی انسانها به دو دسته تقسیم می‌شوند، گروهی راه خوشبختی را در پیش گرفته و به ندای پیامبران لبیک می‌گویند و گروهی دیگر کمجروی را پیشه خود ساخته و دست به انکار می‌زنند.

نکته قابل ذکر دیگر این است که پیامبران هیچ‌گاه مدعی نشدند که ما برای آشکار ساختن اسرار نهن طبیعت آمده‌ایم، یا می‌خواهیم نیروهای طبیعی را رام ساخته و اختراعات جدیدی به جامعه بشریت عرضه داریم، بلکه می‌گویند، ما مسئولیت داریم علمی را که آفریدگار جهان به ما عنایت فرموده، به دیگران ابلاغ نماییم، آنها می‌گویند:

جهان را ذاتی قادر، بدون همکاری احدی بوجود آورده و بنا به اراده و حکمت آن ذات، در حال حرکت است. و نیز بی هدف آفریده نشده و بدون قصد اداره نمی‌گردد. پس از زندگی دنیا حیات جاوید دیگری در انتظار انسان است که در آنجا نسبت به حیات پیشین مورد بازخواست و محاسبه قرار می‌گیرد و به تناسب اعمال نیک و بدش، پاداش و کیفر خواهد دید.

آری، این پیامبرانند که قوانین گوناگون بشری را از سوی خدا آورده و هدف او را از آفرینش جهان بیان می‌کنند و پیامش را به هر ملت و سرزمینی می‌رسانند. پیمودن راه خدا بدون وجود پیامبران امکان‌پذیر نمی‌باشد. آنچه شرح آن گذشت مطالبی بود که کلیه پیامبران بر آن اتفاق نظر داشته و احدی با دیگران اختلاف نظر ندارد. در صورتی که بین

فلاسفه و حکما در مورد اعتقاداتشان اختلاف نظر شدید وجود دارد و آنها به هیچ وجه باتفاق آراء نظری را نمی پذیرند. باید دانست که تنها علم و معرفت بوجود آورنده یقین نمی باشد. امروزه ما از شناخت های بسیاری برخورداریم در حالی که یقین ما به اندازه معلومات مان نیست بسیار اتفاق می افتد که یک عالم فاقد یقین باشد. اصولاً اکثر فلاسفه از نعمت یقین محروم و گرفتار شک و تردید بوده اند. متأسفانه امروز نیز علم فلسفه بجای یقین، تولید شک می کند. لذا بسیاری از دانشمندان و عالمان نیازمند یقین اند. پیامبران تنها به ارائه علم اکتفا نکردند، بلکه همراه آن جوهر یقین را در ذات آنها احیاء نمودند. زیرا اگر چه علم نعمت بزرگی است ولی یقین در مقابل آن نعمتی بس بزرگتر است. باید دانست که علم بدون یقین صرفاً نوعی تمرین برای زبان و تنوعی برای فکر است و چه بسا عامل بوجود آورنده نفاق در قلب انسان می باشد. بنابراین پیامبران در پیروان خود علم صحیح را توأم با جوهر یقین احیاء نمودند پیروانشان هر چه می دانستند به آن معتقد بودند و در راه آن فداکاری می نمودند، فکرشان روشن از علم و قلبشان مملو از یقین بود. می توانید داستان های یقین شان را در تاریخ مطالعه، سپس در پرتو آن شناخت، وضعیت کنونی جامعه خویش را مورد بررسی قرار دهید. اگر امروز یقین بمعنی واقعی آن وجود می داشت، ظلم و ستم رایج نگشته و بازار رشوه خواری پر رونق نمی گردید. آری، همه این فساد و بدی ها بخاطر عدم علم و آگاهی نیست. مگر مردم نمی دانند که رشوه گرفتن حرام است؟ مگر نمی دانند که دزدی و راهزنی گناه است؟ بر عکس امروزه می بینیم که هر جا علم و دانش بیشتر

است آنجا جنایت بیشتری به چشم می خورد.

کسانی که خود در ذم رشوه خواری کتاب تألیف می کنند، از همه بیشتر رشوه ستانی می نمایند. آنانیکه بیشتر از دیگران از عواقب دزدی آگاهی داشته و به اتهام ارتکاب این جنایت چندین بار کیفر و مجازات دیده اند، مع ذلک بیشتر از دیگران مرتکب عمل شنیع فوق می گردند. پس معلوم می شود که تنها داشتن آگاهی کافی نیست.

خوانندگان محترم، باید دانست که با وجود لازم و ملزوم بودن علم و یقین، در این جا یک نکته حائز اهمیت دیگری وجود دارد، و آن مرحله عمل است. اگر علم و یقین وجود داشته ولی توأم با عمل نباشد باز هم سودی ندارد. اگر به جامعه خود نظری بیندازید خواهید دید، بسیاری از پزشکان که به مضرات خیلی از چیزهای مضر آگاهی دارند در عمل از نزدیک شدن به آنها اجتناب نمی ورزند زیرا انگیزه اجتناب و نفرت از چیزهای مضر در درونشان وجود ندارد، و نمی توانند با هواهای نفسانی مبارزه کنند. بدین جهت است که پیامبران همراه علم و یقین نیروی سومی، که همانا انگیزه عمل است و به کمک آن انسان می تواند بر خواہش های نفسانی و خواسته های گوناگون دیگر غلبه یابد، بوجود آوردند و خود توانستند از علم و یقین خویش بدرستی استفاده نموده و به اقتضای آن زندگی نمایند. و وجدان آنها بر اعمالشان نظارت داشته، هنگام ارتکاب کار زشت، آنان را از انجام آن باز می داشت. لذا پیامبران هر زمان به افراد زیر دست خویش سه نعمت یاد شده را عطا فرموده در سایه آن در زندگی صدها هزار نفر از مردم انقلاب و تحول، پدید

آوردند. آنها حقیقتاً بر انسانیت بمعنی واقعی کلمه، منت نهادند. درود و سلام بیکران بر این خدمتگزاران بشریت باد که انسانیت را از خطر زوال و نیستی رهایی بخشیدند. متأسفانه باگذشت زمان صفات یاد شده ناپدید گشت و علم صحیح از بین رفت، چراغ یقین خاموش و انگیزه عمل محو گردید تا جایی که در قرن ششم میلادی صفات معنوی فوق در افراد به قدری کمیاب شد که یافتن آن بسیار مشکل می نمود. بطوری که در یک کشور پهناور یا قاره بزرگ احدی یافت نمی شد که دارای قلبی سرشار از یقین و سینه‌ای پر از علم باشد. دینی را که پیامبران آورده و با خون دل آبیاری کرده بودند. دستخوش تحریف و دگرگونی‌ها شده بود. با وجود این در ژرفای تاریکی‌های شک و تردید و جهل و نادانی، نور علم و یقین که همچون گرمی شب تاب در دل تیره و تار شب‌های ظلمانی سوسو می زند، گهگاه می درخشید.

صاحبان یقین و علم در این برهه به قدری کمیاب شده بودند که یک جوان ایرانی به نام «سلمان فارسی» در جستجوی یافتن آن از ایران تا شام و حجاز مسافرت می کند. و در این سه منطقه موفق می شود تنها سه نفر از صاحبان یقین را ملاقات کند. آری در چنین مقطعی از زمان یعنی در بین تاریکیهای متراکم و ناشی از جهل و نادانی و ظلم و ستم بود که خداوند آخرین پیامبر خود را به رسالت مبعوث نمود و هم او بود که توانست با جد و جهد بسیار صفات یاد شده را در بین مردم اطراف و اکناف عالم آن روز از شهر گرفته تا روستا انتشار دهد. حضرت محمد ﷺ در واقع صور (شیپور) حیات جدیدی را در جهان دمید. هیچ نقطه‌ای نبود که

صدای آنها آن صور به گوش نرسد. اگر کسی موفق به شنیدن آن نگردد، علت آنرا باید در عدم درک شنوایی وی جستجو کرد.

امروزه نیز در هر گوشه جهان ندای «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» طنین انداز است. یعنی هنگامی که همه در خواب و زبانها در دهان خاموش است. فریاد «جز خدای واحد، خدای دیگری وجود ندارد و محمد فرستاده حقیقی اوست» آنها را بیدار می‌گرداند. اکنون این ندا توسط وسائل ارتباط جمعی از جمله رادیو به قدری پخش می‌شود که هیچ مورد دیگری قابل قیاس با آن نمی‌باشد، و رادیوها هیچ امری را مانند این واقعیت، عمومی نکرده‌اند. همانا این حقیقتی است که پیام آور خدا در قلّه کوه صفا با صدائی رسا به سمع همگان رساند. اگر امروز کسی ادعا کند که احدی نام و پیام خدا را همچون محمد ﷺ در عرصه گیتی منتشر نکرده، سخنی بگراف نگفته است.

آری، سپاس و ستایش شایسته خدایی است که پیامبری همچون محمد ﷺ مبعوث گردانیده و به او توفیق اعلاء کلمه الله را عنایت فرموده است. «رسول اکرم ﷺ هنگامی که در بدر ناگزیر بود تعداد ۳۱۳ نفر مسلمان بی دفاع را که محصول تلاش و کوشش ۱۴ الی ۱۵ ساله وی بود، در مقابل هزار نفر از کفار مسلح قرار دهد، سر بر آستان کبریایی پروردگار نهاده فرمودند، بار الها، اگر امروز اراده‌ات به نابودی این گروه اندک قرار گیرد، دیگر عبادتت تا قیامت ممکن نخواهد شد.»

ندای توحید

پیامبر اکرم ﷺ با فریادی رسا آنچنان ندای توحید را به گوش جهانیان رسانید که تمام ادیان و مکاتب فلسفی را به نحو غیر قابل وصفی تحت تأثیر قرار داده، خداوند عزوجل به علت حساس بودن مسأله سجده و عبادت، به فرشتگان دستور داد تا انسان را که اشرف مخلوقات است سجده کنند و به انسان نیز دستور داد تا تنها در برابر ذات ربوبی به سجده افتاده و فقط او را عبادت کند. زیرا خداوند، جهان و همه کائنات را به خاطر انسان آفریده و مسخر او کرده است و انسان نباید در مقابل احدی از موجودات خاضع بوده آنها را سجده نماید. از روزی که انسان شنید، در برابر هممنوع سر خم کردن شرک است، از آن روز به بعد این کار در نظرش بسیار پست و حقیر آمد. گرچه عده‌ای می‌کوشند که به نوعی مسأله فوق را تاویل فیلسوفانه نموده و در این مورد مجوزی فراهم نمایند. که باز این واقعیت خود دلیل آن است که با ندای توحید در کاخ شرک تزلزل بوجود آمده است.

نیروی عمل

رسول اکرم ﷺ نیروی عمل به شناخت و یقین را در انسان بیدار کرد. در سایه آن وجدان آدمی به قدری نیرومند گردید که در برابر آن، قدرت کنترل هزاران پلیس و صدها دادگاه و ده‌ها حکومت ناچیز بشمار می‌آمد به برکت همین نیروی درونی بود که وقتی یکی از اصحاب مرتکب عمل زنا می‌شود، سراسیمه به محضر رسول گرامی شرف یاب شده عرض

می‌کند، یا رسول الله مرا (توسط اجرای حد) پاک گردان. رسول گرامی چهره‌اش را بر می‌گرداند ولی او بار دیگر در برابر آن حضرت قرار گرفته و جمله یاد شده را تکرار می‌کند. رسول ﷺ دوباره از وی اعراض می‌نماید. او مجدداً در برابر سیمای مبارک رسول قرار گرفته برای سومین بار کلام خویش را بازگو می‌کند، در این زمان رسول جهت حصول اطمینان در صدد تحقیق بر می‌آیند، تا مبادا بیماری روانی بر وی مستولی شده باشد.

پس از جستجو، مشخص می‌شود که از جنبه روانی کاملاً در وضعیت سالم و مطلوبی بسر می‌برد و تنها نیروی وجدان و ترس از عذاب اخروی او را وادار به اعتراف و آماده جهت پذیرفتن کیفر نموده است.

همچنین «غامدیه» که یک زن مسلمان روستایی و درس نخوانده بود. مبتلای گناه می‌گردد هیچ کس او را هنگام ارتکاب گناه ندیده بود. اما وجدان نیرومندش وی را بقدری تحت فشار می‌گذارد که دنیا در نظرش تیره و تار می‌گردد، غذا می‌خورد، اما به خود می‌گوید تو پاک نیستی. ابتدا باید خودت را پاک گردانی و سپس کارهای دیگر را انجام دهی و پاک شدن جز با جاری شدن حد اسلامی ممکن نیست. لذا خدمت آن حضرت مشرف شده، با اصرار زیاد و با وجود باردار بودن تقاضای اجرای حد می‌نماید. پیامبر اکرم ﷺ پس از اطلاع از بارداری وی می‌فرمایند: فرزندان مقصر نیست و جرمی مرتکب نشده چرا او همراه شما کشته شود؟ لذا پس از وضع حمل و زایمان بیاید تا قانون اجرا گردد.

خوانندگان گرامی! فکر کنید که در خلال این مدت وی می‌خورد،

می آشامد، از لذت‌های دنیوی بهره می‌گیرد ولی تزلزلی در ایمان و اراده‌اش بوجود نمی‌آید.

سرانجام پس از وضع حمل در حالی که نوزادش را در آغوش دارد به حضور سرور کائنات مشرف می‌شود و عرض می‌کند یا رسول الله ﷺ! اینک برای اجرای حد کاملاً آماده‌ام، هر چه زودتر مرا تطهیر کنید.

رسول اکرم ﷺ می‌فرمایند: خیر، اکنون امکان‌پذیر نیست، بروید و پس از اتمام دوره شیرخواری کودکت، مراجعه نمایید. حال بنگرید که در این میان نه پلیسی وجود دارد و نه اطلاعات و مراقبت و نه ضمانتی، بطور قطع در این مدت چند بار قیافه معصوم فرزندش او را به زندگی دعوت نموده با لبخندش به او گفته باشد، مادر جان من دلم می‌خواهد در آغوش تو پرورش یابم، از تو سخن گفتن را بیاموزم و به کمک دست‌های تو بر زمین راه بروم، ولی او در پاسخ چنین گفته است که خیر! فرزند عزیزم، مادرت حق حیات ندارد. زیرا او پاک نیست و روزی باید در دادگاه عدل الهی حضور یافته، پاسخ دهد و بدین ترتیب مجدداً در حالی که فرزندش قطعه نانی در دست دارد به خدمت رسول اکرم ﷺ رسیده، می‌گوید: یا رسول الله ﷺ ملاحظه می‌فرمایید که دوران شیرخواری نیز پایان یافته و او می‌تواند به کمک نان و سایر خوراکی‌ها تغذیه نماید. لذا من باید پاک شوم. اینجا بود که پیامبر اکرم ﷺ دستور مجازاتش را به صورت سنگسار صادر نمود و آنقدر از وی خشنود می‌شوند که می‌فرمایند: این بنده خدا توبه‌ای نموده است که اگر توبه‌اش در میان اهل مدینه تقسیم شود، برای آمرزش گناهان همه آنها کافی است. (رضی الله عنها و ارضاه)

حال باید پرسید این چه نیرو و قدرتی است که بدون هیچ زور و اکراه و حکم قاضی وی را به حضور رسول اکرم ﷺ می‌کشاند و از ایشان تقاضای اجرای حد شرعی می‌نماید. مسلماً این نیروی قدرتمند درونی چیزی جز ایمان نمی‌تواند باشد. امروز میلیون‌ها مرد و زن تحصیلکرده وجود دارند، ولی متأسفانه علم و دانش شان آنها را از انجام کارهای زشت باز نمی‌دارد. آری، حضرت محمد ﷺ سه گوهر گرانبها را که شرح آن گذشت یعنی علم صحیح، یقین کامل و ایجاد انگیزه عمل، به جهانیان عرضه داشت. به جرأت می‌توان گفت جهان مادی نیز نعمت‌هایی والاتر و با ارزش‌تر از نعمتهای فوق نیافته است، هیچ‌کسی احسانی همچون احسان پیامبر به جهان و جهانیان عرضه ننموده است. جا دارد که همه انسانهای جهان بر خود بیالند که در نوع آنها انسانی پیدا شده که مایه افتخار و سربلندی انسانیت می‌باشد. اگر حضرت محمد ﷺ به رسالت مبعوث نمی‌شد، امروز دنیا در چه وضعی بسر می‌برد؟ و ما بهترین نمونه و الگوی شخصیت چه کسی را ارائه می‌داریم؟ حقا که پیامبر اکرم ﷺ نشانه بارز عظمت و شکوه انسانیت است: او تنها برای یک ملت فرستاده نشده و مختص یک کشور نمی‌باشد. شایسته است که فرزندان آدم بر خود بیالند، زیرا آنها از جمله موجوداتی هستند که حضرت محمد ﷺ که نمونه کامل انسانیت است در میان آن ظهور کرده است. همچنین در میان انسانها هیچ قشری وجود ندارد که لطف و محبت رسول اکرم ﷺ، مستقیم یا غیرمستقیم بر آنان سایه گستر نشده باشد.

آیا به مردان احسان نمود؟ آیا به آنها مردانگی و جوانمردی و

انسانیت نیاموخت؟ آیا به زنان احسان نفرمود؟ آیا او نبود که حقوق زنان را بیان کرد؟ و رعایت حقوقشان را بر مردان واجب شمرد، فرمودند بهشت زیر پای مادران است؟ هم ایشان بود که به درماندگان و ضعفا احسان نموده، از آنان پشتیبانی کرد. و از هرگونه ظلم و ستم در حق آنها بشدت مخالفت ورزیده، فرمودند، «از آه و نفرین مظلوم و ستمدیده بترسید. زیرا بین دعای ستمدیده و خداوند هیچ گونه حجاب و حایلی وجود نداشته و دعایشان به زیور اجابت مزین خواهد شد. از این رو خداوند می فرمایند. من نزد شکسته دلان هستم.» آیا او به فرمانروایان و قدرتمندان احسان نکرده است؟ اوست که وظیفه هر یک از آنان را در قبال مسئولیتشان بیان فرموده و به برقرار کنندگان قسط و عدالت اجتماعی، نوید کامیابی داده، فرمودند، پادشاه عادل در ظل عنایت پروردگار قرار می گیرد.

آیا او بر تجار و بازرگانان منت نه نهاد؟ او کسی بود که ارزش و فضیلت تجارت و بازرگانی را مطرح ساخته، چون خود از تجارت کنندگان آن زمان به شمار می رفت و این سعادت و افتخار نصیب گروه یاد شده گردیده بود، اعلام فرمودند:

که بازرگانان راستگو و متدین در بهشت در کنار من قرار خواهند گرفت، کارگران نیز در سایه لطف و مرحمت ایشان قرار گرفتند. کسی در جهان سراغ نداریم که مانند او از طبقه زحمتکش و کارگر دفاع نموده و دستور دهد که مزد کارگر را قبل از خشک کردن عرق وی بپردازید.

خوانندگان محترم! تنها انسانها نبودند که مدیون لطف و احسان آن

حضرت قرار گرفتند، بلکه او به حیوانات هم به نظر لطف و ترحم نگریسته و فرموده‌اند که تأمین خوراک و استراحت برای هر موجودی که دارای حیات و احساس است صدقه بشمار می‌رود. رسول اکرم ﷺ مصداق واقعی ویستغفرون بالاسحار بوده و شبها در حال راز و نیاز با معبود خویش چنین می‌فرمود. بار الها گواهی می‌دهم که همه بندگان تو با هم برادرند (انا شهید أن العباد کلهم اخوة) با وجودی که مردم در همین دنیا خدا را منحصر به ملت و نژاد خاصی ساخته و عملاً هر جامعه برای خویش خدائی داشت، چون خدای یهودیان، خدای مصریان، خدای ایرانیان و...

پیامبر اکرم با ندای ملکوتی خویش به دنیا اعلام فرمود که خداوند متعال به یک ملت و نژاد و گروه خاصی تعلق ندارد، بلکه او پروردگار جهانیان است، «الحمد لله رب العالمین»

حضار محترم: جهان، حکما و فلاسفه و شعرا و ادبای بسیاری بخود دیده است شاهد وجود کشور گشایان و قدرتمندان، سیاستمداران و رهبران بی نظیر بوده است مخترعان و مکتشفان و دانشمندان فراوانی داشته، ولی رنگ هیچ‌گونه شادابی و خرمی از وجود آنان به خود ندیده است. در حالی که با آمدن پیامبران، بویژه حضرت محمد ﷺ که انقلاب واقعی در جهان پدید آورد شادابی خویش را به دست آورد.



عرض ارادت شعرای عجم به پیشگاه سید عرب و عجم (۱)

خداوند پاداش نیکو دهد یکی از دوستان عزیزم را که به جای برگزاری مجالس جشن و سرور و محافل خورد و نوش به میهمان داری و پذیرایی ذوق و برانگیختن عواطف خاموش و سرد می‌پردازد، او همواره محافل ادبی تشکیل می‌دهد تا شاعران، سروده‌های خود را ارایه کنند یا گلچینی از بهترین اشعار عاطفی شاعران قدیم قرائت شود، فایده‌ی این گونه محافل این است که برای مدتی در دل‌ها حرارت و نشاط زندگی باز می‌گردد و کیفیت خاصی از رقت و سوز و گداز پدید می‌آید و چشم‌ها اشکبار و زنگارهای تیره‌ی مادی‌گرایی از صفحه‌ی دل‌ها زدوده می‌شود و فضایی روحانی مجلس را معطر می‌سازد و انسان از جهانی که تحت سیطره‌ی مصایب، رنج‌ها و تکالیف زندگی قرار دارد و گرداندن چرخ زندگی بر دوش سنگینی می‌کند خارج شده به جهانی گام می‌نهند که آن‌جا سلطان شوق و عاطفه، حکومت می‌کند و نسیم روح پرور عالم قدس می‌وزد. انسان در این گونه محافل، سبکی روح، سرور قلب و بیداری وجدان و عاطفه و پاکی نفس و لذت زندگی را احساس می‌کند و تلخی‌ها به شیرینی و سنگینی‌ها به سبکی تبدیل می‌گردد.

ایشان دیروز محفلی تشکیل داد در خصوص سروده‌هایی که شعرای عجم در مدح پیامبر و اظهار شوق به دیدن شهر ایشان سروده و در این میدان قریحه‌ی شعری و ارادت و ایمان خود را به نمایش گذاشته‌اند. صاحب نظرانی که با ادبیات جهان اسلام آشنا بوده و ادبیات زبان‌های مختلف ملل اسلامی را مطالعه کرده‌اند و از ذوق شعری برخوردارند به خوبی می‌دانند که زبان فارسی در میدان مدایح نبوی از دیگر زبان‌ها گوی سبقت برده و از این نظر غنی‌ترین زبان است و در درجه‌ی دوم زبان اردو است که سلاله و زاییده‌ی زبان فارسی است و آنچه در ایران و هند در این موضوع سروده شده است در قوت و تأثیر، در رقت و شیرینی، از دیگران ممتازند، محبت و عاطفه در ادبیات این دو زبان به شکلی قوی‌تر و شگفت آور متجلی شده است و این شاعران، معانی و تخیلاتی ابتکار کرده و تعبیری به کار برده‌اند که در ادبیات زبان‌های دیگر دیده نمی‌شود، از اینجاست که کشف راز این مطلب همواره موضوع بحث پژوهشگران و ادیبان بوده است.

بعضی معتقدند که عامل آن مزاج و طبیعت ایرانی و هندی است، آن‌ها می‌گویند در طبیعت ایرانیان و هندیان خمیرمایه‌ی عشق و محبت سرشته شده است و زبان آنان زبان شعر و عاطفه و محبت است، پس هنگامی که تمام این استعدادها به شخصیتی متمرکز شد که خداوند او را به بزرگ‌ترین صفات حسن و احسان و برجسته‌ترین مظاهر جمال و کمال مفتخر ساخته است طبعاً عجایب آفرید، قدرت تعبیر و حسن تصویر، عاطفه و محبت، بی‌قراری دل و سوز درون، دست در دست هم داده،

شگفت‌انگیزترین معانی را در قالب شعر ریخته و شورانگیزترین مدیحه را در ستایش ممدوح و محبوب خود (که خداوند او را محبوب خودش قرار داده و به فاخرترین لباس جمال ظاهر و باطن آراسته است) به وجود آوردند.

گروهی دیگر راز آن را در دوری و جدایی جستجو کرده اند، زیرا این دو چیز در جاری ساختن چشمه‌های دل و عشق و تولید معانی عجیب و شعله‌ور کردن استعدادهای نهفته، تأثیر شگفتی دارند و اغلب این شاعران در کشورهای دور از جزیره‌العرب و شهر پیامبر زندگی می‌کردند، آن هم در زمان اضطراب و هرج مرج که سفر کردن به حجاز آسان نبود و کاروان‌های حجاج در معرض رهنزان و غارتگران قرار داشت لذا به جای گام نهادن در سفر طولانی و پر خطر، شعله‌های آتش عشق را با سروده‌های محبت‌آمیز خود فرومی‌نشانند و شعر، پیک دل و تسکین دهنده‌ی شوق آنها بوده است، شعر در واقع همچون کبوتر نامه‌رسانی است که سر راه آن مانعی وجود ندارد.

بعضی، تصوف را که در هند و ایران شکوفا شد عامل اصلی این اشتیاق می‌دانند. و هر چند که منتقدان - به حق و ناحق - آن را مورد انتقاد قرار داده‌اند اما مسلم است که در رشد و برانگیختن عواطف، مؤثر و معروف است و به جاست که گفته شود اساس آن حب و عاطفه است و اکثر کسانی که از این دو عنصر بهره‌ای نداشته‌اند در این میدان کسب موفقیت نکرده‌اند. به هر حال این تصوف که در اکثر مراحل حیات شعر و ادب ایرانی هم گام بوده و در تکوین و گسترش آن سهم بوده است منبع و

سرچشمه‌ی این شعر دل‌انگیز و ادبیات عاطفی عمیق بوده است، هرگاه جامی پر باشد. لبریز می‌شود و چون لبریز شود جریان می‌یابد و با نوشیدن از این جام، حالت سکر دست می‌دهد و پس از آن نوبت به نغمه‌سراییی می‌رسد، یکی از شاعران عرب این حقیقت را با زیبایی و بلاغت تمام تعبیر نموده و با زبان حال سروده است:

سقونی و قالوا لا تغنّ و لو سقوا

جبال سلیمی ما سقیت لغنت

(از جام محبت سیراب نمودند و باز هم گفتند که دم فرو بند و نغمه‌سراییی مکن، حال آنکه اگر آنچه به من نوشانیده‌اند به کوه‌های سلیمی می‌نوشانیدند آنها هم شاید نغمه‌سرا می‌شدند)
یا به گفته‌ی شاعر فارسی زبان:

در میان قعر دریا تخته بندم کرده‌ای

باز می‌گویی که دامن‌تر مکن هوشیار باش

به هر حال علل و اسباب آن هر چه باشد، باید گفت که شعر فارسی اعم از آنچه در ایران سروده شده است یا در هند - که شاگرد ایران بوده و بعدها خود به صورت مدرسه مستقلی در جوار مدرسه اصلی ایرانی قرار گرفته است - آکنده از مرواریدهای گران‌قیمت و سروده‌های شگفت در مدح رسول می‌باشد.

دوست عزیز من در انتخاب این موضوع و این نوع از شعر بسیار موفق و باسلیقه بوده است، در این مجلس ادبا و شاعرانی گرد آمده بودند که اکثر زبان فارسی را می‌فهمیدند و از شعر فارسی بسیار لذت می‌بردند که

نیازی به ترجمه نداشتند اما عده‌ای از ادبای عرب نیز حضور داشتند که به زبان فارسی آشنایی نداشتند ولی از نوای شیرین و آهنگ دلنواز شعر فارسی لذت می‌بردند، لذا میزبان جلسه از من خواست تا بعضی از ابیات را برای آنها ترجمه کنم و من می‌دانستم که کار ترجمه، به ویژه شعر و آن هم شعر فارسی و اردو از مشکل‌ترین کارهای ادبی است، زیرا هر زبانی افزون بر واژگان متفاوت، تعابیر و محیط و طبع خاص خود را دارد و شعر از شیشه نازک تر و پیوندش دشوارتر است به ویژه شعری که راز رقت و تأثیرش در لفظ و تعبیر و در سبک و لهجه مخصوص اهل آن زبان نهفته باشد، ترجمه آن دشوارتر و یا بگوییم نیمه محال است، لذا من ترجمه معانی جدید و افکار لطیفی را که در این ابیات آمده به عهده گرفتم و اجازه خواستم تا بعضی ابیات را که با ذوق عربی هماهنگی دارند برای ترجمه انتخاب کنم، ایشان نیز این اجازه را به بنده دادند که از این بابت سپاسگزارم.

دوست عزیزم قبلاً همه چیز را فراهم کرده بود، ایشان گروهی از ادیبان برجسته و جوانان تحصیل کرده‌ی منتخب را تربیت نموده و اشعاری از شاعران ایران و هند به آنها یاد داده بود و آنان نیز به خوبی این اشعار را حفظ نموده و با اسلوب و آهنگی دل نواز قرائت نمودند و به گونه‌ای نقش سراینندگان این اشعار را بازی کردند که زیبایی ذوق و حسن ادب، آشنایی با محیطی که این شاعران در آن می‌زیسته‌اند کاملاً مشهود و آشکار بود.

نخستین کسی که در این محفل ادبی قدم نهاد شیخ سعدی صاحب دو

کتاب ارزشمند «گلستان و بوستان» بود، وی شعری بسیار جامع و مانع و روح بخش را انتخاب کرده بود گویا دریا را در کوزه‌ای گنجانده یا به تعبیر دیگر فشرده‌ی تمام کتابخانه‌ها را در یک سطر خلاصه کرده بود او این گونه لب به سخن گشود:

یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانهای چند ملت بشست
 او در این شعر خود داستان آن انقلاب بزرگ را خلاصه کرده بود که در تاریخ ادیان و اخلاق و در عرصه‌ی علوم و آداب، در جهان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و مفاهیم و ارزش‌ها از تمام انقلاب‌های قدیم و جدید برتری دارد، او می‌گوید: چگونه این معجزه‌ی شگفت آور، توسط یک فرد امی که حتی یک روز هم به مکتب نرفته و یک سطر خط نوشته است انجام گرفت؟ و چگونه عصر علمی جدیدی را آغاز کرد که برای همیشه جاودان و پایدار ماند؟ و چگونه این انفجار علمی شگرف را به وجود آورد که در برابر آن تمام اعصار و ادوار تاریخ خاضع هستند؟ در عین امی بودن، این دریای بی کران علم و دانش چگونه به وجود آمد؟ این معمایی است که چیزی جز ایمان و اعتقاد به قدرت الهی آن را حل نخواهد کرد و چیز نادر و شگفت آوری است که اگر متواتر و بدیهی نبود و به مشاهده و تاریخ قطعی و صحیح به ثبوت نرسیده بود عقل آن را باور نمی‌کرد.

بعد از سعدی نوبت به شیخ فرید الدین عطار، صاحب کتاب منطق الطیر و دیگر آثار ارزشمند رسید، او نیز اشعاری رقت آمیز و شیرین سرود که در آنها صفاتی همچون توبه و انابت، تواضع و فروتنی و احساس عجز و کوتاهی نسبت به انجام وظیفه کاملاً مشهود بود او در این شعر از

پیامبر ﷺ می‌خواهد که به سعادت شفاعت وی نایل آید و روز قیامت به سبب گناهان، پیش جهانیان رسوا نباشد و جمله‌ای که قلب مرا تکان داد این گفته‌ی او بود که یا رسول الله ﷺ حق همانمی مرا مراعات کن^۱ و به پیشگاه پروردگار در حق من شفاعت کن زیرا بزرگواران حق کسی را که هم‌نام آنها باشد مراعات می‌کنند، او می‌گوید:

گر چه ضایع کرده‌ام عمر از گناه توبه کردم عذر من از حق بخواه
 ای شفاعت بسینی تیره روز لطف کن شمع شفاعت برفروز
 از گنه رویم مگردانی سیاه
 حق هم نامی من داری نگاه

بعد از عطار، شاعر پارسی‌گوی هندی «امیر خسرو»^۲ پشت تریبون حاضر شد، او شاعری است که شاعران ایران نیز، رهبری و امامت او را قبول دارند و شعر او را تحسین نموده و او را در ردیف نام آوران ایرانی به شمار آورده‌اند، با آمدن او توجه شنوندگان به سوی او معطوف شد و نیز با اشعار شیوا و آهنگ مخصوص خود احساسات آن‌ها را برانگیخت، و در قسمتی از سروده خود به انقلاب بزرگی که توسط پیامبر انجام گرفت اشاره کرد و گفت: به میمنت اخلاق نیکوی پیامبر بود که چراغ ابولهب (شرک و کفر) خاموش شد. ایشان در شب معراج مسافت این جهان تا آن

۱- نام شیخ عطار، محمد بوده است. ولی به لقب فرید الدین مشهور است، در سال ۶۲۷هـ ق دار فانی را وداع گفت.

۲- امیرخسرو از امامان فن لحن و آهنگ‌سازی و مؤسسان آن در هند، به شمار می‌آید. وی در سال ۷۲۵ هجری درگذشت.

جهان را طی دو گام پیمودند:

دم خلقش که جان داده عرب را فرو گشته چراغ بولهب را
 دوگامی زین جهان تا آن جهانش^۱ دو جولان از مکان تا لامکانش
 بعد از او مولانا عبدالرحمان جامی^۲ محفل را مزین نمود او در تاریخ
 اسلامی از بزرگ ترین شاعرانی به حساب می آید که در مدح پیامبر شعر
 سروده‌اند و شعر او ورد زبان ادبا و علما و اهل دل بوده و هست حقا که
 ریاست محفل شعر و ادب برای او زبیده و سزاوار بود، لذا همگی به پاس
 احترام او برخاستند و او را در مکان مناسبی جای دادند، ایشان به این
 مناسبت یکی از مدیحه‌های معروف خود را قراءت کرد، فصاحت و
 بلاغت او قلب‌ها را تسخیر نمود:

ای عربی نسبت وامی لقب بنده تو هم عجم و هم عرب
 تیغ عرب زن که فصاحت تراست صید عجم کن که ملاحظت تراست

چون ز تو خوانند و نویسند هم

گر تو نخوانی نه نویسی چه غم

این اشعار بلیغ در قلوب شنوندگان تاثیر عجیبی گذاشت و آتش شوق
 آنها بیش از پیش شعله‌ور گشت و از او خواستند که به شعر خود ادامه
 دهد، لذا با زبان حال همه با هم گفتند:

مصلحت نیست مرا سیری از این آب حیات

ضاعف الله به کل زمان عطشی

۱- اشاره به معراج پیامبر است

۲- متوفی ۸۹۸ هـ ق

بنابراین مولانا تقاضای آنها را پذیرفت و این چند بیت دیگر را نیز
در باره وصف بعثت محمدی سرود:

کعبه بی وی از بتان پر سنگ بود بر خدا جویان حریمش تنگ بود
سعی او از بیخ و بن برکندشان در بیابان عدم افگندشان
شد قدم گاه خلیل او را مقام
عالی از یمن قدمش آن مقام

حاضران جلسه از شعار او بهره بردند و درخواست نمودند که چند
بیتی دیگر نیز بسراید و آنان اطلاع داشتند که او با چه ذوق و علاقه خاصی
به مدینه سفر کرده و با چه حالت والهانه‌ای در مسجد نبوی حضور یافته
است و قصیده معروف خود را که ورد زبان فارسی دانان و بیانگر
احساسات قلبی آن‌ها است سروده است، بنابراین از او خواستند تا
قطعه‌ای از آن قصیده را قرائت کند، به محض آن که نامی از آن قصیده
برده شد کیفیت خاصی بر مولانا طاری شد و گویا این تقاضا موافق با
خواست قلبی او بود، لذا این گونه مترنم شد:

خوشاکز گرده سویت رسیدیم به دیده گرد از کویت کشیدیم
به مسجد سجده شکرانه کردیم چراغت را زجان پروانه کردیم
زدیم از ابر اشک چشم بی خواب حریم آستان روضه‌ات آب
به سوی منبرت ره بر گرفتیم ز چهره پایه‌اش از در گرفتیم
ز محرابت به سجده کام جستیم قدم گاهت به خون دیده شستیم

به پای هر ستون قد راست کردیم

مقام راستان در خواست کردیم

عده‌ای از علماء که در مجلس حضور داشتند هنگام شنیدن بعضی از ابیات، سر خود را بالا گرفته و به اصطلاح، چپ‌چپ به سوی شاعر نگاه کردند و مترجم را نیز با نگاه‌های خشم‌آلود خویش بر حذر داشتند، گویا از این می‌ترسیدند که مبدا شاعر، مرتکب عملی شده باشد که شرعاً جایز نیست. ما به آنها گفتیم همانا این شاعر از علمای بلند پایه و دارای عقیده صحیح است، اما اینجا زبان، زبان شعر و زبان شوق است نه زبان فقه و کلام و این‌ها مجاز و استعاره هستند نه حقیقت و واقعیت.

بعد از مولانا جامی شاعر بزرگ ایرانی که از پیشاهنگان غزل و قصیده سرایی بود و خود بنیان‌گذار سبک جدیدی در شعر فارسی است یعنی عرفی^۱ جلو آمد. من می‌دانستم که او یک شاعر درباری و مداح سلاطین و حکام وقت و همچنین استاد شعراء در زمان خویش بوده است. و به همین زودی برای آنها مدیحه سرایی کرده است، لذا با نهایت ادب لب‌به‌معذرت‌گشود و گفت: این درست نیست که به یک آهنگ، نعت شاهنشاه عرب و عجم و مدح «کی و جم» را سرود:

اما نبود وصف اضافی هنر ذات این فتوی همت بود ارباب همم را
دوران که بود تا کند آرایش مسند مداح شهنشاه عرب را و عجم را

هشدار که نتوان به یک آهنگ سرودن

نعت شه کونین و مدیحی کی و جم را

حاضران جلسه عذر او را پذیرفتند و به سرودن شعری در مدح پیامبر

۱- عرفی در سال ۹۹۹ هجری درگذشته است.

اصرار نورزیدند و آن را به مناسبتی دیگر به تعویق انداختند.

بعد از عرفی شاعر و مداح نبوی، معروف به قدسی (متوفی ۱۰۵۶ هـ) به جایگاه حضور یافت، کلام قدسی همواره در محافل عربی و مجالس صوفیه طنین انداز بوده است و هنوز هم به وسیله‌ی ابیات او تجدید ایمان و شوق می‌شود، شعر او، در زیبایی آهنگ و حلاوت وزن و آمیزش کلمات عربی در فارسی ممتاز است، از اینجا است که اکثر دوستداران غزل و مدیحه سرایی شیفته‌ی کلام او هستند و علما و شعرا از او تقلید می‌کنند، او این مدیحه مشهور خود را قرائت کرد:

مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

من بیدل به جمال تو عجب حیرانم

اللّه اللّه چه جمالست بدین بوالعجبی

چشم رحمت بر گشا سوی من انداز نظر

ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

ما همه تشنه لبانیم و تویی آب حیات

رحم فرما که زحد می‌گذرد تشنه لبی

عاصیانیم زما نیکی اعمال می‌پرس

سوی ما روی شفاعت بکن از بی سببی

سیدی انت حبیبی و طیب قلبی

آمده سوی تو قدسی از پی درمان طلبی

اینجا با اعلام تنفس، بخش اول جلسه به پایان رسید و بخش دوم به

شعرای فارسی گوی هند اختصاص داده شد. امیر خسرو که امام شاعران فارسی گوی هند است در کنار شاعران بلند پایه‌ی ایران نشسته بود و از هیچ نظر از آنها کمتر نبود، حتی بلبل شیراز (شیخ سعدی) نیز به این مطلب اعتراف کرده است، به همین دلیل او کلام خود را در همان بخش اول جلسه به سمع حاضران رسانده بود.

در نشست دوم، میرزا غالب^۱ از صف شاعران بزرگ هند برخاست تا به این جمع بیوندد و در این انجمن جدید ایمانی شرکت کند، زیرا او نیز به کلام فارسی خود می‌نازید، تنی چند از معاصران بلند پایه، این ادعای وی را با دیده‌ی شک نگریستند و جمعی از شاعران نیز اظهار تعجب کردند که او چه نسبتی با این موضوع دارد؟ اما وی بدون آن که به گفته‌ی آن‌ها اعتنایی بکند اشعاری بسیار سلیس و عام فهم سرود که از هرگونه افراط و تصنع لفظی و تخیل آرایبی دور بود و حقایق و واقعیت‌ها را ترسیم نموده بود، همه حاضران از حلاوت کلام او لذت بردند و اهل زبان نیز تمجید کردند، او در شعر خود می‌گوید، پیامبر به انگشتان خود قلم بر نگرفت اما علومی را به ثبت رسانید که قلم‌های تاریخ از نوشتن آن عاجزند و به هیچ صحرایی قدم نهاد مگر آن که آن را به گلستانی تبدیل نمود:

به دستش کشاد قلم نارسا به کلکش^۲ سواد قلم نارسا

۱- میرزا اسدالله خان «غالب» دهلوی شاعر فارسی‌سرای معروف هند در سال ۱۲۱۲ هـ به دنیا آمد و در سال ۱۲۸۵ هـ جهان را به درود گفت.

۲- انگشت

به گفتار کافر مسلمان کنی

به رفتار صحرا گلستان کنی

به عقبی ز آتش رهایی دهی

به دنیا ز دین روشنایی دهی

ز بت بسندگی مردم آزاد کن

جهانی به یک خانه آباد کن

به محراب مسجد رخ آرای دیر

به اندیش خویش و دعا گوی خیر

تو گویی ز بس دل ز دشمن ریاست

که سنگ درش سنگ آهن ریاست

بعد از میرزا غالب، نگاه ذوق آشنایان زبان فارسی به خواجه عزیزالدین عزیز لکنوی افتاد که جانشین اساتید قدیم و آخرین امانتدار سرمایه‌ی ادب فارسی بود، حاضران محفل از او تقاضا کردند تا از ارمغان قصیده‌ای که به همراه آورده است، چند بیتی به آنها اهداء کند و خود میرزا غالب نیز سفارش کرد، بنابراین او از قصیده‌ی مدحیه خود چند شعر خواند و مردم با دقت گوش فرا دادند:

می‌رسد در گوش من از دشت و در بانگ جرس

می‌روم از خود که نبود تیز روتر زین فرس

الله می‌روم راهی که باشد بی‌خطر

نی غمی از رهزان، نی‌گیر و داری از عبس

چون جمل، دشت و جبل از شوق می‌آید به رقص

خامه در راه حجاز ارباشد آهنگ جرس

ذوق شیرین کام باشد توشه‌ی منزل نورد
شوق بی پروا خرام آمد رفیق زود رس
می‌رسانم خویش را تا روضه‌ی سلطان دین
چون نسیم صبح، این ره طی کنم در یک نفس
شهمسوار منزل اسیری که رفتی هم‌کاب
طرزقوا گو جبرئیل از پیش و اسرافیل پس
موکبش با برگ و ساز و منزلش دور و دراز
مرکبش بس راهوار و راه پاک از خار و خس
رفت از هر پایه‌ای بالاتر و هم پیشتر
همچو نقش پاز حیرت هر دو عالم ماند بس
شد جدا آخر زتن با رفت تنها زان مقام
سر تهی از هر خیال و دل تهی از هر هوس
جذبه‌ی شوق الهی آستین او گرفت
برد تا جایی که آنجا می‌نگنجد پیش و پس
میزبانی آنچنان و میهمانی این چنین
سیر شد چون یافت بر خوان با وی دسترس

به محض این که مردم نام خواجه عزیز لکنوی را شنیدند به یاد منشی ولایت علی خان عزیز صفی‌پور، افتادند او به رغم آن که مردی سالخورده و صاحب مسند و سجاده و فارسی‌گوی کهنه مشق بود، با نهایت فروتنی و فرط ادب در میان جمعیت، چنان از نظرها مخفی بود که به آسانی دیده نمی‌شد، خواجه عزیز و همچنین خود استاد او میرزا غالب

این تقاضای مردم را تایید کردند و به شنیدن شعر او که زینت بخش مجالس است ابراز علاقه کردند، هنگامی که خواننده‌ی خوش آواز، غزل مدحیه او را که آمیخته با فکر بلند و آهنگ دلریا و الفاظ موزون بود قرائت کرد، شور و هیجان سراسر محفل را فراگرفت و همه‌ی شنندگان به وجد آمدند، شاعران ایرانی نیز بی اختیار لب به تحسین گشودند و به فارسی گویی و قدرت کلام او از صمیم قلب اعتراف کردند، بسیاری از صاحب دلان احساس نمودند که این غزل سرآمد همه غزل‌های این مشاعره است و گوش و دل را به اختیار خود در آورده است:

کشت بی تیغم به عشوه ترک^۱ نازی پیکری

خوش بیانی مهربانی، جان جانی دلبری

کفرسوزی، دل فروزی، خو برو آهسته خو

پاک دینی، پاک بینی خوش تر از خوش تری

نازنینی، مه جبینی، دل کشی، بی دل کشی

جان گدازی دل نوازی گوهری یا اختری

ساده‌ای، آزاده‌ای، فرزانه‌ای، جانانه‌ای

... دیسر خشمی، طرفه زیبا منظری

بی قرارم، اشک بارم، سخت زارم ای عزیز

دل برد، جان آورد هر دم به طرز دیگری

بعد از صفی پوری نگاه حاضران به یکی از شاعران معاصر، یعنی

۱- ترک، در اصطلاح شاعران به معنی محبوب یا زیباست.

استاد مسعود علی محوی^۱ افتاد او که در این عصر در تسلط بر زبان فارسی و شیرینی الفاظ و زیبایی اسلوب، همانند شاعران ایرانی است، او با اندکی تامل تقاضای حاضران را پذیرفت و به جایگاه حضور یافت، غزل او افزون بر خوش آهنگی و احتیاط، دارای لهجه ایرانیان نیز بود. او توجه حاضران را به این نعت مبذول داشت:

فطرت به جلوه آمد و کار بهار کرد
 از شرق تا به غرب زمین لاله‌زار کرد
 بیدار کرد سبزه خوابیده را هزار
 بانگ نماز صبح چو از شاخسار کرد
 تمجید کرد فاخته، لرزید شاخسار
 تکبیر گفت کبک، فغان کوهسار کرد
 آمد برون ز پرده تقدیر شاهی
 کز بهر او زمانه بسی انتظار کرد
 مسکین به عالم آمد و مسکین به خلق زیست
 مسکین صفت ز عالم فانی گذار کرد
 آن کاملی که از نظر کیمیا اثر
 خاک سیاه را زر کامل عیار کرد

۱- مولانا محوی فتحپوری در یکی از قریه‌های مجاور لکنو متولد شد و زبان فارسی را با علاقه آموخت و در دارالترجمه حیدرآباد به اشتغال پرداخت و در همان جا چشم از جهان فرو بست.

آن سروری که بی مدد لشکر و سپاه
 آوارگان بادیه را شه‌ریار کرد
 بنمود چهره، ظلمت شب گشت یک طرف
 افشاند زلف، بزم جهان، مشکبار کرد
 با دوستان نمود وفا، جان نثار ساخت
 بر دشمنان فزود کرم، شرمسار کرد
 با هر که بست عقد ولا استوار بست
 با هر که کرد عهد وفا پایدار کرد
 گویم چرا نه صاف که در قید آب و گل
 بر خلق، جلوه رحمت پروردگار کرد
 می‌خواست شوق سلسله مدح را دراز
 آمد ادب، اشاره بسی اختصار کرد
 محوی در این دیار غریب است و دلفگار
 باید نظر به حال چنین دل فگار کرد
 بعد از محوی، شاعر معروف، استاد نظام دکن شیخ غلام قادر گرامی
 بنابر تقاضای حاضران به جایگاه تشریف آورد و اشعار زیر را سرود:
 این چه شوخی است و این چه بی‌ادبی
 من و نعت محمد عربی
 در یکتای دُرِّجِ مطبئی
 سید ما محمد عربی

من و این نشه‌ی آن دماغ کجا
 من و این باده‌ی آن ایاغ کجا
 نازش کارگاه ارض و سپهر
 حلقه در گوش او چه ذره چه مهر
 شعله‌ی نور و موسی سرِ طور
 احمد از فرق تا قدم همه نور
 زده یونس به بطن حوت قدم
 زد محمد به جدی و حوت علم
 زکریا به ازه گشت دو نیم
 خواجه را دل به ذکر ازه سلیم
 باسلیمان ز تخت باد دلیل
 تخت احمد ز شهیر جبریل
 پور مریم که خود نماند بسی
 مرده را زنده کرد از نفسی
 خواجه ما حبیب خاص خدای
 گم‌رهان را به شرع راه نمای
 ره توحید را به سر پویان
 امّتی حرف امّتی گویان
 مرده را زنده‌ی احد می‌کرد
 زنده را زنده‌ی ابد می‌کرد

یوسف از چاه گر به ماه رسید

خواجه ز انگشت، جیب ماه درید

نوح شد ناخدای کشتی خویش

مرهمی چند بست بر دل ریش

علم افراز عرصه‌ی افلاک

جلوه افروز کرسی لولاک

در این جانوبت به علامه اقبال، شاعر بزرگ جهان اسلام و فرمانروای قلمرو حماسه‌های عرفانی رسید، به محض این که اسم او برده شد، مردم همه‌ی سرهای خود را بالا گرفتند و موجی از سرور و شادی جلسه را فرا گرفت، اما میزبان جلسه که احساس کرده بود جلسه به طول انجامیده است برخاست و پایان جلسه را اعلام نمود و گفت: آقایان! اشعاری که شنیدید و از آن لذت بردید برای این جلسه کافی است و برای شاعر بزرگ ما «اقبال» که حرارت شعر او نه تنها ایران، افغانستان، و شبه قاره، بلکه تمام جهان اسلام را تحت الشعاع قرار داده است، جلسه‌ای مستقل لازم است که در آن جلسه، رشته‌ی سخن فقط به دست او داده شود و کسی دیگر با او شریک نباشد، همه‌ی حاضران موافقت کردند و برخاستند، در حالی که از این بابت بسیار متشکر و سپاسگزار و شادمان بودند.



عرض ارادت شعرای عجم به پیشگاه سید عرب و عجم (۲)

دوست عزیز ما به وعده‌ی خود وفا نمود و برای شعر اقبال که در مدح نبی اکرم سروده است و مناجاتی که در عالم خیال با پیامبر ﷺ انجام داده است جلسه‌ای مستقل تشکیل داد، در این جلسه، قبل از آن که رشته‌ی سخن به دست اقبال سپرده شود، یکی از ادیبان و اقبال شناسان، در مورد شخصیت و شعر علامه اقبال، مقاله‌ای بدین شرح قرائت کرد:

«یکی از عوامل بارزی که در تشکیل شخصیت فیلسوف بزرگ ما، علامه محمد اقبال و پایداری او در برابر تمدن غرب، نقش اساسی را ایفا نمود، همانا ارتباط روحی و محبت عمیق او با رسول الله ﷺ بود، به راستی عشق، بهترین محافظ و پاسدار قلب است و هر گاه در قلبی جای گیرد، آن قلب غیر از محبوب، دیگری را نمی‌پذیرد. و بازیچه‌ی دیگران قرار نخواهد گرفت. اقبال می‌گوید یا رسول الله ﷺ هر چه دارم از محبت تو دارم:

مرا این سوز از فیض دم توست به تا کم موج می‌از زمزم توست
به چشم من نگه آورده‌ی توست فروغ لا اله آورده‌ی توست

خجل ملک جم از درویشی من

که دل در سینه‌ی من محرم توست

می‌گوید: من مانند حضرت ابراهیم، بی‌باکانه در آتش نمرودیان
غرب وارد شدم و همچون او سالم بیرون آمدم:

خدا داند که مانند ابراهیم به نار او چه بی پروا نشستم

با گذشت زمان، محبت او با پیامبر قوت می‌گرفت. حتی در مرحله‌ی
آخر عمرش، هرگاه نام پیامبر یا شهر مدینه را می‌شنید، اشک شوق بی
ساخته از چشمانش جاری می‌گشت، این محبت عمیق، مفاهیم شعری
شگفتی به او الهام نموده بود. چنان که می‌گوید:

«خدا یا تو از هر دو جهان بی‌نیازی و من گدای درگاه تو هستم، اگر روز محشر
حتماً از من حساب می‌گیری پس لطف بفرما و حسابم را از چشم محبوبم رسول
الله ﷺ پنهان بگیر»:

تو غنی از هر دو عالم من فقیر روز محشر عذرهای من پذیر

ور حسابم را تو بینی ناگزیر از نگاه مصطفی پنهان بگیر

محمد اقبال همواره متکی به ایمان بود و عقیده داشت که ایمان،
بزرگ‌ترین قدرت و سرمایه‌ی اوست و دانش و معلومات بسیار وسیع
هرگز نمی‌تواند با این ایمان عمیق برابری کند، در یکی از سروده‌هایش
می‌گوید:

«مرد فقیر خودشناس - منظور شخص اوست - سرمایه‌ای جز دو
جمله‌ی کوتاه که بر تفکر و عقیده‌ی او چیزه گشته‌اند، ندارد و آن دو کلمه
عبارتند از «لا اله الا الله و محمد رسول الله» اما در جهان، دانشمندان و

فقهایی وجود دارد که سرمایه‌ی بزرگی از لغت عرب اندوخته‌اند ولی مانند قارون از ثروت خود بی‌بهره‌اند»

اقبال به خاطر انتساب به رسالت و شخصیت بزرگ پیامبر ﷺ مباحثات می‌ورزید و نسبت به این افتخار غیور بود. و همواره از این که دست نیاز به سوی بیگانگان دراز کند، امتناع می‌ورزید، می‌گوید:

خواجھی ما نگاه دار ابروی گدای خویش

آن که ز جوی دیگران پر نکند پیاله را

اقبال در سوم آوریل سال ۱۹۳۶ م در حالی که بر بستر بیماری در شهر بوپال (هند) مقیم بود، از وضع اسفناک جهان اسلام و خلاء فکری و روحی هولناک و ضعف شخصیت شایان اسلامی و گرایش نسل جدید به سوی غرب و ارزش‌های مادی و دوری از رسالت و مقام شامخ اسلامی بسیار رنج می‌برد، لذا عشق و ایمان این مرد بزرگ وی را واداشت تا بلیغ‌ترین شعر عاطفی خویش را بسراید.

پس از قراءت این مقاله، اقبال در جایگاه، حاضر شد و اشعاری از مثنوی «اسرار خودی» انتخاب کرد، شاعر در این اشعار، ارزش‌ها و اصول بنیادی زندگی امت اسلامی را بر می‌شمارد و چون از پیامبر یاد می‌کند قریحه‌ی شعری او طغیان کرده بی ساخته زبانش به مدح و ثنای آن حضرت جریان می‌یابد و ابیاتی می‌سراید که از بهترین مدیحه‌سرایی‌ها و اشعار وجدانی و عاطفی به شمار می‌آیند. او می‌گوید:

در دل مسلم مقام مصطفی است

أبروی ما ز نام مصطفی است

بـوریا مـمنون خـواب راحـتش
 تـاج کـسری زـیر پـای اـمتش
 در شـبستان حـرا راحـت گـزید
 قـوم و ائـین و حـکومت اـفرید
 مـاند شـبها چـشم او مـحروم نـوم
 تا بـه تـخت خـسروی خـوابید قـوم
 و قـت هـیجا تـیغ او اـهن گـداز
 دـیده‌ی او اـشکبار اـندر نـماز
 در دـعای نـصرت اـمین تـیغ او
 قـاطع نـسل سـلاطین تـیغ او
 در جـهان ائـین نـو اـغاز کـرد
 مـسند اـقوام پـیشین در نـورد
 از کـلید دین در دـنیا گـشاد
 هـمچو او بـطن اـم گـیتی نـزاد
 در نـگاه او یـکی بـالا و پـست^۱
 بـا غـلام خـویش بـر یـک خـوان نـشست
 در مـصافی پـیش اـن گـردون سـریر
 دـختر سـردار طـی اـمد اـسیر

۱- اشاره به مساوات اسلامی است.

دخترک را چون نبی بی پرده دید
 چادر خود پیش روی او کشید
 ما از آن خاتون طی عریان تریم
 پیش اقوام جهان بی چادریم
 روز مسحشر اعتبار ماست او
 در جهان هم پرده دار ماست او
 لطف و قهر او سراپا رحمتی
 آن به یاران، این به اعداء رحمتی
 آن که بر اعدا در رحمت گشاد
 مکه را پیغام لا تشریب داد
 ما که از قید وطن بیگانه‌ایم
 چون نگه، نور دو چشمیم و یکیم
 از حجاز و چین و ایرانیم ما
 شبنم یک صبح خندانیم ما
 امتیازات نسب را پاک سوخت
 آتش او این خس و خاشاک سوخت
 چون گل صد برگ ما را بویکیست
 اوست جان این نظام و او یکیست
 شور عشقش در نی خاموش من
 می‌تپد صد نغمه در آغوش من

من چه گویم از تولایش که چیست

خشک چوبی از فراق او گریست

هستی مسلم تجلی گاه او

طورها ببالد ز گرد راه او

خاک یثرب از دو عالم خوش تر است

ای خنک شهری که آنجا دلبر است

با شنیدن این اشعار، صداهاى تکبیر و تحسین، فضای مجلس را فرا

گرفت و شنندگان صاحب ذوق از او خواستند تا از مثنوی «چه باید کرد

ای اقوام شرق» چند شعری بخواند، شاعر در این مثنوی به پیشگاه رسول

معظم از بیماری و ضعف خویش و همچنین از ضعف جهان اسلام و فقر

روحی و انحراف از جاده‌ی مستقیم شکایت می‌کند و می‌گوید:

ای تو ما بیچارگان را ساز و برگ

وارهان این قوم را از ترس مرگ

سوختی لات و منات کهنه را

تازه کردی کائنات کهنه را

در جهان ذکر و فکر انس و جان

تو صلات صبح، تو بانگ اذان

لذت سوز و سرور از لاله

در شب اندیشه نور از لاله

نی خداها ساختیم از گاو و خر

نی حضور کاهنان افکنده سر

نی سجودی پیش معبودان پیر
 نی طواف کوشک سلطان و میر
 این همه از لطف بی پایان تست
 فکر ما پرورده‌ی احضان تست
 ذکر تو سرمایه ذوق و سرور
 قوم را دارد به فقر اندر غیور
 ای مقام و منزل هر راهرو
 جذب تو اندر دل هر راهرو
 ساز ما بی صوت گردید آن چنان
 زخمه بر رگ‌های او آید گران
 در عجم گردیدم و هم در عرب
 مصطفی نایاب و ارزان بولهب
 این مسلمان زاده‌ی روشن دماغ
 ظلمت آباد و ضمیرش بی چراغ
 این ز خود بیگانه، این مست فرنگ
 نان جو می‌خواهد از دست فرنگ
 آتش افرونگیان بگداختش
 یعنی این دوزخ، دگرگون ساختش
 در جوانی نرم و نازک چون حریر
 آرزو در سینه‌ی او زود میر

تا دل او در میان سینه مرد

می‌نیندیشدمگر از خواب و خورد

فَمِ بَاذْنَىٰ غُوٍّ وَ أُوْرَا زَنْدَه كُنْ

در دلش الله هو را زنده کن

سپس می‌گوید: فدایت گردم ای شهسوار! اندکی توقف کن تا درد دلم را بازگو کنم. زیرا حرف من به آسانی بر زبان نمی‌آید، من در میان سلطان شوق و سلطان ادب در نزاع هستم. شوق می‌گوید شجاع باش و هر چه در دل داری بگو. اما ادب می‌گوید گستاخی مکن، تو در پیشگاه رسول معظم قرار گرفته‌ای، لب بند. ولی شوق هرگز از ادب فرمان نمی‌برد. یا رسول الله ﷺ من به امیدی سوی تو آمده‌ام و به حریم کوی تو پناه بسته‌ام. تو سرمایه زندگی ام هستی، ذکر و فکر و علم و عرفانم تویی. لذا از شما امید یک نگاه التفات دارم. هنگامی که این اشعار را می‌خواند اشک از چشمان جمعیت سرازیر بود:

شهبسوارا یک نفس درکش عنان	حرف من آسان نیاید بر زبان
آرزو آید که ناید تا به لب	می‌نگردد شوق محکوم ادب
آن بگوید لب گشا ای دردمند	این بگوید چشم بگشا لب به بند
گرد توگرد حریم کائنات	از تو خواهم یک نگاه التفات
ذکر و فکر و علم و عرفانم تویی	کشتی و دریا و طوفانم تویی
آهوی زار و زیون و ناتوان	کس به فتراکم نیست اندر جهان

ای پناه من حریم کوی تو

من به امیدی رمیدم سوی تو

سپس شاعر از دردهای جسمی و روحی می‌نالند و می‌گویند یا رسول الله ﷺ یک نیم‌نگاهی از جانب تو داروی شفا بخش بیماری من خواهد بود:

آه از آن دردی که در جان و تن است

گوشه‌ی چشم تو داروی من است

در نسازد با دواها جان زار

تلخ و بویش بر مشام ناگوار

چون بصیری از تو می‌خواهم گشود

تا به من باز آید آن روزی که بود

مهر تو بر عاصیان افزون‌تر است

در خطا بخشی چو مهر مادر است

باز می‌گویند: گر چه جوانی خود را ضایع کرده و عمر گرانمایه‌ی خود

را به باد داده‌ام اما مومن و خودشناس و از معدنی نیکو هستم، گر چه از

اعمال نیک سرمایه‌ای ندارم اما متاعی دارم که نام او دل است و آن گوهر

گرانمایی است که از سُم اسب اصیل تو نشان دارد. بنابراین جای نومی‌دی

نیست:

مؤمنم از خویشتن کافر نیم

بر فسانم^۱ زن که بدگوهر نیم

گر چه کشت عمر من بی حاصل است

چیزیکی دارم که نام او دل است

۱- فسان سنگی است که با آن کارد و شمشیر را تیز می‌کنند.

دارمش پوشیده از چشم جهان

کز سم شیدیز^۱ تو دارد نشان
 بنده‌یی را کو نخواهد ساز و برگ
 زندگانی بی حضور خواجه مرگ

سپس این نظم بی همتا و مناجات پر سوز را با این دعا و نیایش به پایان
 رسانید و تمام حاضران آمین گفتند:

ای که دادی کرد^۲ را سوز عرب بنده‌ی خود را حضور خود طلب
 بنده‌یی چون لاله داغی در جگر دوستانش از غم او بی خبر
 بنده‌یی اندر جهان نالان چونی تفته جان از نغمه‌های پی به پی
 در بیابان مثل چوب نیم سوز کاروان بگذشت و من سوزم هنوز
 اندرین دشت و دری پهناوری بسوکه آید کاروانی دیگری
 جان من ز مهجوری بنالد در بدن ناله‌ی من وای من ای وای من^۳

جلسه‌ی دوم نیز اینجا به پایان رسید و بعد از اقبال، نه کسی جرأت
 سخنوری داشت و نه حاضران، چنین پیشنهادی مطرح کردند.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

«پایان»

۱- شیدیز نام اسب خسرو پرویز ساسانی بوده است و در اینجا به معنی مطلق اسب به کار
 رفته است (مترجم)

۲- اشاره به سلطان صلاح الدین ایوبی است

۳- مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق»